

الحمد لله الذي جعل في كتابه
الله البصير شيئا من هدايته

صمدنا في آيين كبرهين سموات تزين لشجرة نادر الوجود عجائب رزقنا غفر

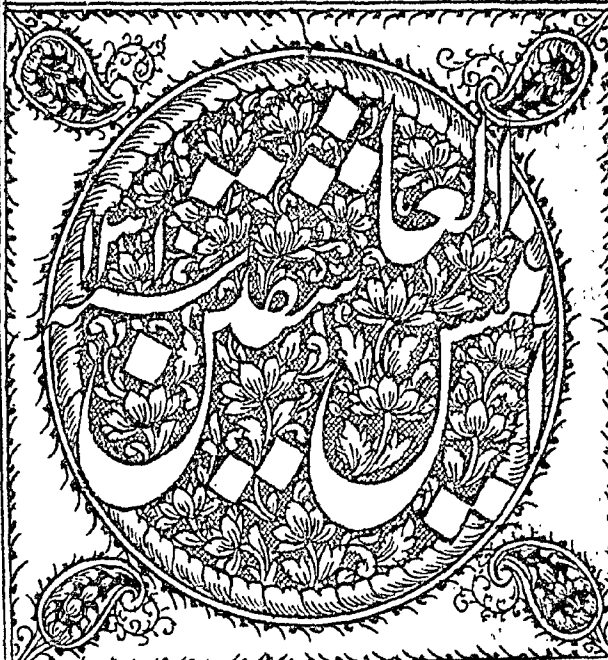


مصنفه مولانا حسام الدين كنجيار لوده اندر رحمة السرمه شهبان ١٣١٠

طبع في المطبعه
ديوان محبتنا في دهر مطبوعه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ

وَعَلِّمْهُمْ كِتَابَكَ وَارْزُقْهُمْ رِزْقَكَ



مصحف مولانا حاتم که یکی از مشایخ کبار بوده اند رحمه الله و آیه شریفه

مُطِيعٌ لِحُكْمِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ
 دَلِيلٌ عَلَى صِدْقِ كَلِمَاتِهِ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نور قلوب السارفين بنور معرفته واحرق اكباد العاشقين بنار اشتياقه واطهر
 صدور المجنين بحبب اناته واجلاء معنائه والواصفين بنظر حاله والصلوة على رسوله الذي قال
 في شأنه فاوحى الى عبده ما وحي والده الطيبين وصحابه الطاهرين الذين قال في حقهم صحابي
 كالنجوم بانهم اقتديتم اهتديتم فقير فقير خاكيا صفي وكبير حاسم كعلي از خاك وبان آستانه
 حضرت قطب العالم مقتداي بنی آدم حاجي البعدته والفضل المحدثي السنة والجماعة شيخ العصر
 مرشد الدهر شيخ نور الحق والشرع والدين ابتاه الله تعالى بطول بقائه وديده که اکثر طالبان دين و
 صوفيان اهل يقين ودر طلب معرفت و محبت رب العالمين جست و جالاک خاستند فوق و شوق محبت
 و در پاهای ایشان کاشتند و تاج دولت و دوجاهانی از فيض فضل سبحانی بر سر ایشان نهادند
 و قبای توفيق بر تن های ایشان رفیق کردند و کمر بند يقين بر میان ایشان بستند پس در دل
 شرمسارانديک کردار بسیار گفتار باعث پیدائش که یک رساله از بهر این عاشقان صادقان و
 طالبان حضرت خالق در بیان معرفت تصوف و حقیقت آن میباید نوشت که تصوف از کجاست
 و اول صوفی در جهان که شد و خرقة و مقراض از سنت کیست و عشق چیست و عاشق کیست
 هر یک را بدلائل صحیح از لسان فصیح خواجہ کائنات و خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله و سلم
 و از اقوال مشایخ کبار و عارفان اهل سرار بنفش فضل رحمان و بنات حضرت مستعان بچهار
 فصل نوشته شد و این رساله را انیس العاشقین نام نهاده آمد و الله الموفق یا لا تمام -
 فصل اول - در بیان معرفت تصوف و حقیقت آن فصل دوم - در بیان محض عشق و بیست

آن فصل سوم در بیان صفت عاشق و سیران فصل چهارم در بیان وصول الی الله
و طریق آن فصل اول در بیان معرفت تصوف و حقیقت آن بدان ایغریزه که تصوف در جهان از
مهم شایسته علیہ السلام پیدا شد اول صوفی در جهان هم ایشان شدند اسمع قصه ما روی عن
آدم علیہ السلام انه رای یوما کثیرا قذعاه و قال یا بنی اے جر فته تختار قال اجلس فی البیت مع
ذکر الله نقاسی و الا بئنا عن غیره ففکر علیہ السلام فی امره فجاء جبرئیل ؑ قال یا آدم شیت صوفی
فقطرہ تصوف من شیت فاستخذ مقرا صا قصه ثلثه اشعار من ناصیه و من ظل فی ارادته اخذ من کل
المقراض شعر من ناصیه ثلثا و اربعه قال بعض المحققین یا خدا ربعة اشعار من جانب الایمن
و شعر من جانب الایسر و شعر من قفاه و قال بعضهم اصل التصوف من ابراهیم و کان المقراض
من سنته موسی علیہ السلام و قال بعضهم اصل التصوف من ننبیا صلی الله علیه و آله و سلم و قال
بعضهم اصل التصوف من ابی بکر رضی الله عنه و قال بعضهم من علی رضی الله عنه و کان المقراض
من سنته از ذوالنون منبری رحمته الله علیه آرند که روزی مشایخ کبار و عزیزان روزگار
جمع شده بودند در بغداد مسجد کثیفی که کنکرے و سخن در ارادت خرقه و مقراض میرفت که مقراض
از کجاست و خرقه از که مرویست همه اهل جمع در تفکر شدند سر در ستیج کشیدند بیچکس لطف نتوانست
زود بدانان سهیل ابن عبد الله ششمی رحمته الله علیه گفت که خرقه دادن از ابراهیم علیہ السلام
است و مقراض را ندان از و مرویست هم درین بودند که فہتف یافت علی راس الجمع بان
الخرقة من سنت الله نقاسی و المقراض من شیت علیہ السلام آنا انک سهیل ششمی گفت که خرقه
و ادن از سنت ابراهیم علیہ السلام است آنست که ابراهیم علیہ السلام را پیر است از جبرئیل
علیہ السلام در روز پنجین رسیده بود و آن پیر این از بهشت بود خلیل علیہ السلام آن پیر این
را تعوید کرده در گردن اسحاق بنی علیہ السلام بستند چون اسحاق بزرگ شد در گردن یعقوب
بنی علیہ السلام بستند چون یعقوب بزرگ شد در گردن یوسف بستند تا آن روز که یوسف
را برادران بر سر چاه برهنه کردند و فرو آوردند جبرئیل بیا و تعوید را باز کرد و پیر این کشیده
یوسف ابو شایند آن پیر این را خرقه نامیدند از اینجا خواجگان سید الطائفة جنید رحمته الله علیه
گفت محققان بر این اند که خرقه دادن حضرت الوہیت است جل جلاله و عم نواله و مقراض -

در اندک از جبرئیل است زیرا که مثیث را تلقین مقرض جبرئیل کرد و آدم را خرقه حضرت الوهیت داد لهذا
 آدم علیه السلام نصفه از اینجا گویند که در عالم علوی مذهب بقوت را قبول کرد و ذکر کیفیت قصر موسی
 در اندک مقرض میان مشایخ اختلاف است اما قول خواجه حسن بصری رضی الله تعالی عنه
 صحیح تر است زیرا که سر رشته جمیع مشایخ و خلیفه امیر المومنین علی است و او روایت کرده است که
 امیر المومنین علی کرم الله وجهه پنجمین مقرض اندک است سه تار موسی ناصیه می شد پس است علی
 رضی الله عنه را رعایت کردن بهتر است از دیگران زیرا که بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حق
 بیشتر او کلام کرده است و خلیفه حضرت سالت است صلی الله علیه و آله و سلم و در حق او این
 حدیث وارد شده است که انما مدینه العلم و علی بابها پس تحقیق ایشان باعتبار علم و معرفت ایشان
 است و الله اعلم بالصواب آنکه ذکر کیفیت مقرض نیز میان مشایخ اختلاف است که مقرض از پنج
 بود بعضی گفته اند که از جبرئیل بود و بعضی گفته اند که از درخت اما هبیل تسمی صحیح کرد و فرمود اندک قال
 افلق اهل الطبقات والتابعین من جمیع البلاء او یخذا المقرض من یسجد و الخاس چون خوابد که کس را
 توبه دهد و را گوید که غسل کند بهتر باشد و الا نه تجدد وضو کند و دو رکعت تحیت الوضو بگذارد و بعد
 بنشاند و او را ده بار استغفار روده بار و رو گویند پس بیت کند چنانچه از مشایخ منقول است
 بعد بیت مقرض دست گیرد و تکیه بلند گوید و حکمت در تکیه گفتن آن است که روی نفس آلود آدم
 تا محاربت کند و تکیه گوید تا فرشتگان بجا آیند بعضی گفته اند که لا حول و لا قوة الا بالله العظیم
 گویند و در آن حکمت آن است یعنی شیطان رجیم را میسر آید تا بار دیگر و سوسه ند بعد بده سته
 تار موسی از ناصیه قصر کند و بگوید اللهم قصر الله احسن عمله و احتفظه عن المعاصی بعده یک تار موسی و یا
 سه تار موسی از جانب چپ قصر کند و همان دعای فرزند بده طاقیه پوشاند و بگوید اللهم الب لیس
 التقوی پس بگوید که دو گانه شکر بگذارد و بعد وصیت کند که بعد هر فریضه ده بار اخلاص بخواند و ده
 بار درود بگوید و سه بار استغفار گوید قال النبی علیه السلام من قرأ قل موا الله عشرة مرة بعد صلوة
 مكتوبة فهو رفیع فی السجدة و قال السبسی الاعمال موقوفة والدعوات مجبوبة ما لم یصل علی دران
 نوشتش کند که نماز سجماعت بگذارد و قال الربی صلوة السجماعت تفصل علی صلوة الفصد سبع و عشرين
 در جنة و از صحبت با احترام کند قال الهی صلی الله علیه و آله و سلم مثل مجلس الصالح کمثل العسل

و مثل مجلس السور کمال القين ببيت صحبت بکار تبه ميکنند و ديگ سیه جامه سیه ميکنند و روز و راه
 بيض دارد و گویا که عذر باشد قال النبي صلى الله عليه و سلم من صام يام بيض فکا تمام صام الله هر گاه و
 مقداری که تواند شب آنید بیدار باشد و بنواضل و استغفار مشغول گردد تا نمازیده شود و کایا عن الله تعالی الیزال
 العبد يتقرب الی بالنواضل قال الله تعالی استغفر وارکبم انه کان عقالا و قال النبي صلى الله عليه و سلم
 سلم الاستغفار یا کل الذنوب کما تاكل النار الحطب بگوید هر گاه که باشی با خدا راست باشی که مسلمان
 با خدا راست بودن است بعد از ان دست او بگیرد و او را ایمان و استقامت او را بخندد و سپارد
 و ادام که برین چله ارادت نیارد او را مرید نگویند و او خود روست نیز اچه مشایخ گفته اند تا در ویش
 صاحب لایت بر سر و مقراض نماند و قبول نکند او را مرید نگویند کما قال الحسن البصري المرید لا یكون مرید
 تا لم یأخذ المقراض من استعاره راسه نیز اچه مقراض هر نسبت از اسرار الهی حلیت قدرت و بیچسبیدن بر اطلاع
 نیافت که بیان بنده و مولی است پس کسی که عالم بکیفیت مقراض نیست و از شخصی صاحب لایت که خلافت
 او متفق علیه باشد و چنانکه پیر دست گیرین فقیر قطب العالم غوث العاشقین مرشد السالکین شیخ نور الحق
 و الشریع والدين مجاز نباشد او را مرید گرفتن روا نباشد پس درین راه پیر شرط است بشیر افون دست بیعت
 بدون حرام است قال الله تعالی یا ایها النبی انما ارسلناک شاهدا و بشرا و غیر او داعیا الی الله یا و نه
 و قال المشایخ رحم الاجازة هنی الشهادة و جهان که این فقیر و برادرین فقیر در عرض قطب العالمین
 سلطان العاشقین شیخ نظام الحق و الشریع والدين از پیر و ستیگر خود خلافت یافتند و مجاز شدند و در آن
 مجلس خدمت شهاب الدین اصفهانی و شیخ محمود غزنوی و شیخ علی مینی و شیخ محمود و راق و سید
 صدر الدین بهاری و اکثر از مشایخ و ائمه اکابر صادر بودند که حضرت قطب العالم این نعمت و
 جهانی از فیض فضل سبحانی بر این فقیران عطا کردند نیز و هم از ماه ربیع الاخر عرض قطب العالم شیخ
 نظام الحق والدين ستمه اربع و ثمانیة الحمد لله علی النعمه و اگر از شیخ صاحب لایتی که خلافت او
 متفق علیه است مجاز نباشد و عالم با حکام نبود و حرام است که مقراض بر سر کسی ماند که ضل و اضل گردد کما
 قال المشایخ من لم یکن عالما با حکام المقراض فقد ضل و اضل و سخی المقراض لانه یقطع العلایین بین
 الموت و بین فلا بد ان یعلم بکیفیه و الا صار مضلا و ضالا و در ویش و این قدر معرفت باید که
 احوال مرید در یاد بر حسب آن تربیت کند تا بمقام رسد اگر مرید بمقام غایت دارد و بیخ لغت فرماید و اگر

خلوت قرار اگر مقام سکوت دارد پس تعلیق ذکر و الکلیت این مقامات ندارد پس از آن خمس اوقات
 بجاغت و صوم ایام بعضی و ششش رکعت از باین واسطه مانند آن باشد لائق حال او وصیت کند اگر
 افراد نارت باحوال مرید بنود پس قطاع الطريق است آورده اند که روزی خواجه حسن بصری حبیب
 عجمی قدس سره را نشسته بودند در سفره بیاد پیش این هر دو بزرگوار فرمودند جاب مرید شده گفت اگر
 من فلان بیام گفتند که پیر تو چه وصیت کرد است نشان باز گوی گفت بکسر من مقراض راند و هیچ
 نگفت هر دو بزرگوار فریاد برآوردند و گفتند و هو مضل و مثال ایغیز مقراض کسے بر سر اند که و تجرید باشد
 چنانکه سید انقرا خواجه خواجگان مقتدائے اقطاب اغواث حضرت جنید بغدادی قدس سره فرمود
 لا یحل اخذ المقراض الذی یدخر در محافه الکیس کن فی معرفته المردین و عن علی بن ابی طالب حتی
 الله عنه قال شر الناس مضل الناس من هم بالدین و یاخذ المقراض قالوا من صاحب هم الدین یا امیر المؤمنین
 قال الذی یطیب من الدین اکثر من الکفای یعنی اکثر من قوت یوم واحد و هو غنیة الفقیه و لهذا و وجب
 الامام الشافعی صدقة الفطر لمن کان له اکثر من یوم واحد و لمار و عن النبی صلی الله علیه وسلم
 انه قال من اصبح آمن فی غیره و معافانی بدنه و عنده قوت یوم فکانا خیر له الدین یا خیر فیها
 باسرا بادیان که در کیفیت طاقیه نیز میان مشایخ اختلاف است بعضی گفته که طاقیه را قبله بنود و
 این سنت خواجه جنید بغدادی است قدس سره اما قول خواجه حسن بصری رضی الله عنه صحیح است
 زیرا که او سر رشته جمیع مشایخ و خلیفه امیر المؤمنین علی است که م الله وجه و تنبیه خود آورده است
 که طاقیه از حضرت الوهیت است روایت میکند روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 باصحاب بنشسته بودند جبریل علیه السلام چهار دوخته بیاورد و پیش حضرت رسالت صلی الله علیه
 و آله و سلم داشته گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حضرت صدیق جل جلاله از بهشت
 فرستاده است از برای تو اوصحاب تو پنج برب معلوم هر چهار طاقیه است و بر سر مبارک خود نهاد
 و بعد یک ترکے بر سر امیر المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله عنه نهاد و دو ترکے بر سر امیر المؤمنین
 عمر فاروق رضی الله عنه نهاد و سه ترکے بر سر امیر المؤمنین عثمان ذی النورین نهاد و چهار ترکے
 بر سر امیر المؤمنین علی مرتضی نهاد هر یک و تنبیه مذکور است اما اینجا آورده شد یک ترکے
 جمله چهل ابدال و اهل صدق بر سر دارند و دو ترکے جمله عباد و او تا و بر سر دارند و سه ترکے جمله

اخیار و نه ما و اهل تجرید بر سر دارند و چهار ترکی بر سر امیرالمومنین علی رضی الله عنه بود و آنرا اهل صفای
و جمیع مشایخ کبار و عارفان اهل اسرار بر سر دارند و چهار ترکی آنست که دولت سعادت دنیا و
و آنچه در بشیوه هزار عالم است پس هر که چهار چیز ترک کند و این چهار ترکی بر سر بنده و اگر نه فردا
قیامت یکے از متقدمان و زندیقان و خائن طریق باشد نفوذ باطن نه ترک اول آن است که ترک
دنیا و ترک صحبت با اهل دنیا کند که ترک الدنیا مع محبة الاغنیاء نور و رحمة للفقر و ترک دوم آنست
که زبان را نگذارد از غیر ذکر حق که من حفظ لسانه من غیر ذکر می اگر متنبه بر سر و ترک سوم آنست
که نگاه دارد چشمها را خود را از نادیدنی پاکه من حفظ بصیره من غیر سر اگر متنبه یعنی و ترک چهارم
آن است که نگاه دارد دل خود را از حب دنیا که من حفظ قلبه من حب الدنیا اگر متنبه بطریقی هر که بدین
ادوات موصوف شود و اهل تصوف گردد و قال المشایخ: التصوف قیام القلب مع الله و حیاته
فی مشاهدة الله و قال الحسن البصری: ریة التصوف بذل الارواح فی طلب الحق و قال بعضهم: التصوف
حسن الخلق و اخذ العفو و امر بالمعروف و اعراض عن السیئات و قال شیخنا و امامنا و مرشدنا و عالمنا
خلقه التصوف بذل الوجود مع طاعة المعبود و اشیاء الموجود مع ترک طلب المفقود و مشهود مع
واجب الوجود و اکنون اشارت حروف تصوف بشنود که التصوف اربع احرف التاء و الصاد و الواو
و القاف التاء تخلیة الباطن عن الاوصاف الدنیة و الصاد صفاء القلب عن کدورة غیر الالوهیة و الواو
و لوله لبشوق الربوبه و القاف فنا و البشریة بمشاهدة الوجود اتمیة چون خواهد که درین راه در آید
او را باید که حب دنیا و صحبت اغنیاء و ملاطفت بملوک و سلاطین و جمیع اهل الدول ترک کند و کما قال
البیضاوی علیه السلام لا یجاس الموقی قیل من الموقی یا رسول الله قال الاغنیاء کذا فی شرح
المعروف و جاء فی حدیث آخر ان کل امرئ فقیه لا یتم فقیهه الا بتزکیة قلبه و اخذت الاخری کالمشرق و المشرق من احدی
بعثت من الاخر من علم هذا ثم لم یوتر الاخرة علی الدنيا فهو اسیر الشیطان قد اهلکته شهوة و غلبت
علیه شقوة فلیکف یعبر من ارباب العلماء الاخرة و حاکیا عن الله نقاسه یا ابن آدم تفرغ لعبادتی
املا صدرك عناء و اسد فقرک ان لا تقفل ملات یدک و لم اسد فقرک اسے فرزند آدم فارغ دازل
خود را برائے عبادت من پر کنم دل تو بغنا یعنی بے نیاز گردانم از خلق و ببرم فقر تو و اگر فارغ نگردد
خود را برائے عبادت من پر گردانم دست تو بکار و بار و ببرم از تو فقر تو قال البیضاوی تفرغوا من عبود

عاشقان

احسان الدنیا و الدین و الدنیا و الدین

الدنیا ہا مستلغم کذا فی کفایۃ الشیخ رباعی ہر دل کہ زحق خبر ندارد حق نیست بد و نظر ندارد و پند
اندیشہ حق از ان دل آید کہ اندیشہ سیم ز ندارد قال المشایخ من رکن الی الدنیا احرقة الله
بنار حرص الدنیا فصار رماة تروہ الرباح من رکن الی العقبۃ احرقة الله بنار حرص الی عقبۃ فصار رماة
ینفع بہ من رکن الی الله احرقة الله بنار الشون فصار جوہر الاقیمۃ لہ یعنی ہر کہ میل کند بسوے
دنیا بسوزد حق تعالی اورا باتش حرص دنیا و کاستر گردد و پراگندہ کند اورا باد ہر کہ میل کند
بسوے عقبی بسوزد حق تعالی اورا باتش حرص ہشت ناگرد در رکہ نفع گرفتہ شود بد و ہر کہ
میل کند بسوے مولی بسوزد حق تعالی اورا باتش شوق خود تا گرد گوہرے بے قیمت کذا فی
العتبۃ رباعی حال دنیا را بپرسیدم من از فرزانہ گفت یا خواہست یا بادست یا افسانہ
باز گفتم حال کس گو کہ دروے دل بہ بست گفت یا دیو بست یا غول بست یا دیوانہ یا ایضا قال المشایخ

المسافرون علی ثلثۃ اصناف صنف یسافر الی الدنیا و اس مالہ الدنیا و ربحہ المعصیۃ و الذل و التذمر و صنف
یسافر الی الآخرۃ و اس مالہ الحجۃ و العبادۃ و ربحہ الخیرۃ و صنف یسافر الی الله و اس مالہ المعرفۃ
و الحجۃ و ربحہ لقاء الله یعنی مسافر مکہ نوع است یک نوع سفر سوے دنیا کند و سرمایہ ایشان دنیا و
سود ایشان معصیت ندامت است و نوع دوم سفر سوے عقبی کنند و سرمایہ ایشان طاعت معبادات
شود و سود ایشان بہشت و نوع سوم سفر سوے حق کنند و سرمایہ ایشان معرفت و محبت شود و سود
ایشان دیدار حق است اینست صاحب نظران و عالی ہمتان خوش گفت آنکہ گفت بہت نظر آنانکہ مکررند
برین شے خاک یا الحق انصاف توان کرد کہ صاحب نظر اند و نیز فرمود من کان ہجرۃ الی الله و
رسولہ فہجرۃ الی الله و رسولہ من کان ہجرۃ الی مال کیسہا و املۃ بیکہا فہجرۃ الی ما ہا جرایہ و از علی
ہمتان ایشانست کہ حضرت رسالت صلی الله علیہ و آلہ وسلم نیز فرمود کہ الدنیا حرام علی اہل العقبۃ
و العقبۃ حرام علی اہل الدنیا و کلاهما حرامان علی اہل اند خوش گفت آنکہ گفت بہت قوسے کہ ہر دو
کون بیکوئے خزند و ایشان دم از محبت دنیا کجا نزنند و اسے برادر چون ازدام دنیا بیرون آمدی
امید است کہ از جمیع دامہا نیز بیرون آئے کہ الدنیا شبکہ الشیطان اگر شیطان بعین در دل تو و سوے
کند و گوید کہ چہ بخوہی بگویم و اگر گوید چہ خواہی پوشید بگوئی و اگر گوید کجا خواہی بود بگو و اگر
شیطان بامین پنج دام است کہ بدین خلق را صید میکند ہر کہ ازین دامہاے او سلامت بیرون آید خاک

و درین شیطان انداخته باشد بے مال و اسباب بے حس و خشم و خدش بادشاہ است چنانکہ بزرگے گوید قطعه ماند کہ ایم چو سلطان عشق و از بد و حسن تو سلطان راست : این سخن از غیب شنیدم بدوش : در دو جهان در دو دوران راست : ایغیر حکمت آفریدن دنیا و دلائل او آنست کہ اگر بنودے قوام اجسام ممکن نبودے زیر اچہ غذا از دے گیرند و آن از براسے است بقای حیات است و دنیا آنرا گویند کہ مردم بر اینکل جسمانی منصرف است و احوالیکہ بے طاری میشود و نفع است یکی آنکہ برخطوط عالم جسمانی و احکام عالم طبیعت دارد آن را دنیا میخواهند و آنچه لابد است داخل در دست است آنچه لابد است آن داخل دنیا نیست و اعیان دنیا چارنوع است اول انسان جہت نکاح و استخدام و امور ہائے دیگر دوم معدن چنانکہ حلی و نفود و اولیے سیوم حیوانات است کما قال اللہ تعالیٰ زین للناس حسابہا شہوات من النار و العینین

و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضة و الخيل المسومة و الاغنام و الحرف ذلک متاع الحیوة الدنیا ای

برادر دنیا از آن روسے کہ اعیان اوست مذموم نیست بلکہ محبت و تعلق آدمی کہ با او دارد آن مذموم است زیرا چہ اعیان دنیا صلاحیت آن دارد کہ تار تار یا علی غلیظین ترقی دہد چون در راه حق صرف کند کما قال تعالیٰ الجنة دار الاخیار بر دین راسخا علیین : پاکشد آنرا ہوا سوے سجین و پس فروتر ہر کہ فروترین با اعیان دنیا را دلالت راہ دین سازد و نظر آن از استیغاف و خطوط جسمانی برگرد و در ملا و خلا بوجہ مشروع التفان کند سر پای دین و اگر در دود و در مح حق در آید قال اللہ تعالیٰ الذین

یتفقون موالہم باللیل و النهار سر و علانیۃ فہم اجرہم عند ربہم و لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون بزرگے ہمہرین معنی فرمودہ ہست ز دنیا توانی کہ عقبی خری : بجز جان من ورنہ حسرت بری : چنانکہ

سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حق سیدنا امیر المومنین عثمان ذی النورین فرمودہ اند نعم المال الصالح للرجل الصالح چنانکہ امام احمد غزالی رحمۃ اللہ تعالیٰ گفت یا امام تمام روز نشستہ ذم دنیا و مدح فقرا

سیکنی و خلق را بر قطع علایق نصیحت میفرماید و چندین طویلہ اسباب و شتران و درخانہ داری این نصیحت تو چگونہ باشد امام جواب داد کہ منی طویلہ در گلن دہ ام نہ بدول کہ حق را نظر بزل است نہ در

گل کما قال ابنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ لا ینظر الے صورکم ولا الے احوالکم و لکن ینظر الے قلوبکم وینا تم ہمہرین معنی بزرگے دیگر فرمود ہست در دل بجز از یکے نشاید کہ بود : درخانہ اگر

ہزار باشد شاید : و ہر کہ اعیان دنیا را دلالت راہ شیطانیں سازد و ہمہ اوقات خود ب تحصیل لذات

انبیا شیخ
 نفس آماره معصوم . من تقاسم بدان راضی نشود و در آخرت هیچ نصیب نبود مقام او در کات
 بحجم بود قال الله تقاسم و من کان یرید جث الدنیا نوت منها و ما له فی الاخرة من نصیب قوله جل
 فکذ من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوت الیهم اعمالهم و هم فیها لایحسون اولئک الذی لیس
 لهم فی الاخرة الا النار حاکما علی الله تقاسم من رضی عبادنا ه جلت له مناه و اصلنا الیه هو اه
 و لکن الفترتة قصوة و الحجیم ما واه و قال المشایخ القوال دنیا فاهنا اسحر من ماروت و ماروت کذا فی
 عین المعالی شمس و نیاست بلا خانه و عقی موس آباد و ما حاصل این هر دو یک جوستانیم
 این فتنه بدنیاست و این غره بعقبه و ما فارغ ازین هر دو نه ایتم و نه آیمیم و العزیز و حب دنیا
 را اختلاف است بعضی گفته اند که حب طلب اکوید و بعضی گفته اند که حب حرص اکوید و حسب هر دو
 نوع است یکم مفراط دوم غیر مفراط آنکه مفراط است از کار حق باز دارد و آن مذموم است
 ترک زرائع و تهاجران و اشتغال بجالا یعنی شبی روز و همچو سگ شنه طلب جیفه فاسد پریشان و
 سرگردان باشد کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الدنیا جیفه و طالبا کلاب شر الکلاب من فقت
 علیها و بت او همان دنیا گردد که کل من شغل عن الله فهو طاعنک بهیت به که مشغولت کند از
 کردگار بدیت بود در خاک افکن نهینار و اے برادر در اول کار دنیا غفلت است و آخر کار او
 و نداشت کما قال الله تقاسم اولئک هم الغافلون لاجرم انهم فی الاخرة هم الخاسرون قال الله
 صلی الله علیه و آله و سلم یا عباد کل یحب المصدق بذرا الخلود و هو یسعی الی ذر العز و عن عائشة
 رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلعم ان شر الناس عند الله يوم القیامة امرؤ هب خیرته
 غیره بے بسبب و بیان غیره کتحصیل المال بالنظم لطلب ضار المخلوق و ترک قول الحق اذا قدر
 ذلک و ترک الصلوة لاجل موائسته المخلوق او خدمته کذا فی المشارق بهیت تشنه مردار و
 آدمی و لاجرم مجبور عقی آدمی و دانکه غیر مفراط است آن نفس حبیبست که مردم بدان مجبور
 و آن مذموم نیست کما قال الله تالی لن تنالوا البر حتم تنفقوا مما تحبون و آن لابد است چنانکه طا
 قوت براسه ساجج و سست خورت که بدان مردم محتاج است بهیج زیاده ندارد و کذا فی اسرار العارضا
 العزیز مردم ازین خالی نیست زاهد مجرد است یا معیل یا عاشق مجرد است یا معیل اگر زاهد عیال دار و
 است که قوت مجاهده ندارد اگر سوال کنی یا کسب پیش گیر و یا زراعت کند بقدر کفایت

است لان الکسب سنة الاولیاء و الانبیاء و اذا کان المرید فقیر الشغل بالکسب بقدر حاجته كما قال البنی
 ان احق ما یاکل الطعام من کسبه و بعد الفراغ ان الشغل بکرا لله تعالى اما تجارت شرطت ممنوع
 است که آن سبب فرید حب الدنیا است كما قال البنی ما وحی الی ان اجمع المال و اكون مع الشاکرین
 بنابر آن تجارت ممنوع است و اگر زیاد مجزواست و قوت مجاهده نیز دارد و اگر متوکل شود و فرید درجه
 اوست و حق تعالی او را فروز گذارد و قال الله تعالى و من يتوكل على الله فهو حسبه و اگر چنانچه
 نزد فاقه کند که لیلة الفاقه معراج الفقیر هیچ نعمت بهتر از فاقه درویشان نیست و هیچ ملکی بهتر از فاقه
 نیست همه بمنی قطب عالم شیخ نظام الحق والدین فرمودند با جمعی در ملک قناعت سبحان سلطانی
 یکم خدای حاجب ربه در بانچه از لذت فاقه ذوقها می گیریم چه از دولت فقر ملکیها میسر نمید
 اگر طاقت کسب دارد و بعد سه فاقه سوال نیز مراد را مباح است اما سوال در و نیزه اندام و ملوک
 نمکند از صاحبی و شیخی و یا کاسبی که کسب او از وجه حلال بود بقدر حاجت خرج کند باقی همداختار
 کند که بر سر گنج یا ثمار توان رسید اگر عاشق عیالدار و ضعیف است که تحمل مجاهده ندارد و اگر سببی
 جوید غیر تجارت از براسه سد جوع که بدان قوت شبانه روز بگذرد آن نیز مراد را مباح که شبانه روز
 داخل دنیا نیست زیرا چه در حساب نیست كما قال البنی من کان له قوت یوم یوم فلا حساب له و
 زیادت طلب کند زیرا چه بهترین رزق آنست که بسنده کند كما قال البنی خیر الرزق ما کفی بهیت
 هر که با بهت درین به آمده است نمیکند شه آمده است قال البنی صلعم اذا احب الله عبدا جعل رزقه
 کفا فا قال البنی صلعم فی دعائه اللهم اجعل رزقی اهل بیتی کفا فا قوت یوم یوم و قال علیه
 السلام ملوک الجحش من امتی القانعون بالقوت یوماً و جازس فی حدیث آخر طوبی لمن رزق
 کفا فا و یقینه الله با تااه و عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قذا فلیح من سلم و رزق
 کفا فا فقه الله با تااه کذا فی المشرق و قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم من اراد
 رفیقاً فالله کیفیه من اراد مونساً فالقرآن کیفیه من اراد کنزاً فالقناعة کیفیه و من اراد
 دواعیاً فالملوت کیفیه و من لم یمکن به هذه الاربعة فالنار کیفیه و خمش گفت آنکه گفت
 قطع گنج آزادگی و ملک قناعت گنجیست و که بشیر سحر نشود سلطان او اگر
 از خوان گدائی نواله پخش می یکنیم شماری هزار سلطان او همسرین معنی بری گدای دیگر نیز فرمود

جمیت ہر کس بد کس بکار سے مشغول ہوا ایم در خدا سے خوشتر نہ ہمہ اگر ایم حق مجر و است و صاحب
 فوت است کہ محل مجاہدہ دارد صحیح چیز اور بہتر اند توکل نیست قال اللہ تعالیٰ ومن یق اتبع یجعل لہ
 مخرجاً ویرزقہ من حیث لا یحتسب قال البیہقی معلّم الناس فی مساجد ہم و امتہ فی حواجیم موسیٰ بنی
 مرغین کہ در عالم کوہیت سیر دلی سبب دینی حیلہ روز سے بیخورد قال البیہقی معلّم الموسیٰ بنیہقی بمنزلہ
 طیر فی او کار با و اللہ یزقنا بغیر حساب جمیت روز سے تو باز نگردد و در کار خدا کن غم روز سے
 مخرورہ قالت الرابعۃ البصریۃ رضی اللہ تعالیٰ عنہا ان علیہا ان غصہ کہ امرنا و علیہا یزقنا کما وعدنا و قال
 ابو القاسم برہ الشک فی الرزق و الشک فی التوجہ داحد و قال سائح الاصحیح الخمار یعرف
 طریق العلف و المناق و یعرف طریق الرزق ہو فی السماء قال اللہ تعالیٰ و فی السماء رزقکم و ما
 توعدون ان اللہ تعالیٰ و منہ حسۃ اشیاء فی خمسۃ مواضع العز فی الطاعۃ و الدل فی المعصیۃ و البصر
 فی قیام اللیل و الحکمۃ فی لیلین احمالی و الغناء فی القناعۃ حاکیا عن اللہ تعالیٰ یا ابن آدم عندک
 ما یفیکک للطلب یا یفیکک یعنی اسے فرزند آدم نزدیک تو مقدار سیت کہ کنایت کند ترا و تو طلب میکنی
 چیز سے را کہ در بے فرمانے و عسبان آورد ترا قال اللہ تعالیٰ ان الانسان لیطغی ان راہ استغنی
 اسی قریبہ نفسہ مستغنیاً سبب لغیانہ و فیہ اشارۃ الی ان الواجب علیہ القناعۃ علی الکفایۃ و ترک
 الفضول و الزیادۃ و قال البیہقی معلّم الرزق یطلب البس کہما یطلبہ وجاہ فی حارث آخر الرزق اشہ
 طلبا للبس من اجلہ لو ان ابن آدم بہرب من رزقہ کما بہرب الموت لا در کہ رزقہ کما یدر کہ الموت
 فی ہذا الحدیث بیان ان ایتان الرزق یقتنی کا بیان الموت فسقط الطلب کذا فی شرح الاسرار
 سلطان العارفين خواجہ ابو یزید بسطامی رحی اللہ عنہ را یکے پرسید هیچ سببے و کار سے نہیں کئی
 حال قوت تو حیت و از کجاست خواجہ فرمود ان اللہ الرزق الطلب و الخیر و ولا یزق ابداً یزید
 یعنی بدرستی کہ حق تعالیٰ سگے خوک را رزق میدہد یا یزید را سگے فرود گذاشت خواہد کرد و خواجہ
 سلطان ابراہیم ادم بار ما گفتے کہ مادر طلب فقر میر و ن آدمیم خود تو نگر سے پیش آمد آفندہ رفتی
 کہ بندہ را با رزق است اگر با رزاق باشد ہرگز گر سہ نما ند کہ رزق السوا عن فی یقینہم و رزق
 العوام فی مینہم عوام نظیر سبب کنند و خواص بر سبب کنند نظیر یکی از سبب قطع باید کرد کہ سبب
 الاسباب حق تعالیٰ است ہمہ برین سببی خواجہ بخشی نیز فرمودہ قطعہ بخشی بر سبب منہ دل جلیتر

به مثل این نوع از عجب باشد به انتظام امور بر همه کس به از سبب ان سبب باشد
 حاکم عن الله تعالی یا عبدی انظر لے الله هو رسل انقطع لے احد فلم اعزه و حمل التوکل
 على احد فلم انفسه انظر لے الله هو رقال من انقطع لے الله كفاه الله كل مؤنة و يرزقه من
 حيث لا يحتسب من انقطع لے الله دنیا و کذا الله ایها لے برادر حق تقا لے دنیا را خدا متکبر
 و مستعان خود می گرداند و جمیع خسرا ن تسلیم ایشان می کند و ایشان بگوشت چشم نگاه
 حاکم عن الله تعالی یا دنیا اخذ من حدیثی و مستخدمی من خذک اگر حق تقا لے کسی را
 تو بین و برادر را پیچر می فتوح پیش آید باید که رد نکند تا مبتلا بسوال نگردد و کما قال النبی صلی
 علیه و آله و سلم من رد الفتوح ابتلی بسوال و معطی حق را داند که سنت الهی برین جاریست کی را
 برست دیگر سزا و خوش گفت آنکه گفت ه تودانی کس را کس میدهد و خدا میدهد و
 خدا میدهد عن زید بن خالد رضی الله عنه قال النبی صلی الله علیه و سلم من جاهد من اخیه معروف
 من غیر رسالته و لا اسراف نفس فلیقلبه فاما هو رزق ساقه الله تعالی الیه و روی عن علی
 ابن ابی طالب قال ان للسلطان نصیب من اخلال و احرام فما اعطاک فخذ فاما یعطی من اخلال
 کذا فی عمدة الابرار چون توکل اختیار کرد هر چه از غیب فتوح پیدا آید قبول کند و در چون و چرا
 شکی که در آن خطر هلاکت است و مشروعات بپوشد و مباحات بخورد الا اذا علم یقینا انه حرام
 آن زمان قبول نکند خوش گفت آنکه گفت ر با سغی و اسد عرض کن نایم فارغ ز نشان
 روزگاریم و هر چه بالا می رسد بستانیم و شکر حق گوئیم و از فتح فتوحش دانیم و بدانکه تقوی
 بر سه نوع است تقوی خوام و تقوی خواص و تقوی اخص اخص تقوی خوام آنست که از شرک مصیبت
 به پر بند و تقوی خواص آنست که از شبهات و لایعینها و از مصیبت اهل دنیا و مصیبت و بدعت
 و اهل علم و فسق و فجور به پر بند و تقوی اخص آنست که آنچه غیر خداست و از بهر خداست
 رعیت از آن روست بگرداند و از فضول حلال نیز احتراز کند که حسنات الابرار سیئات المقبرین
 زمان زمان التجا حق کند و توکل پیش گیرد و قال العلماء التوکل اظهار العجز و الاعتماد علی
 الله و قال المشایخ التوکل طرح البدن فی السبوت و تعلق القلب بالربوبیة و الطمانیة الے
 الکفایة ان اعطی شکر و ان منع عبر توکل آنست که بگذاری تن خود را در بندگی حق و بر بندگی

دل خود بر آتی اذ کہ ان اللہ سبح المتوکلین و قال اللہ تعالیٰ و ما من دابة فی الارض الا علی
 اللہ رزقا و کلہ علیہ براس وجوب است اگر چه اصل عباد بر حق واجب نیست اما انقضایا و کما یکلمہ
 علی ذکر کرد و اگر برساند شکر گوید تا مزید نعمت گردد و قال اللہ تعالیٰ لمن شکرتم لازیدنکم و من
 عزا سمہ و من یسکر فانا لیسکر بنفسہ یعنی کسی کہ شکر بگوید خدا را گوئی گوید مر نفس خود را کہ ثواب
 شکر عاید بشاگرد میشود و آن از دیار نعمت است و اگر برساند صبر کند کہ الصبر مفتاح الفرج قال اللہ
 تعالیٰ ان اللہ مع الصابین و قال ابو عبد اللہ محمد ابن کرام رحمہ اللہ المتوکل من التوکل و ہوا مکا و القلب
 علی اللہ عا دونه فمن لم یکتف باہیہ فاحش علیہ النفاق و علی القلب عن حجتہ اللہ المستقیمۃ
 و من لم یجعل اللہ نور فاعلم ان نور نہی خسیس کسی کہ رزق از رزاق یابد و بغیر او التجا کند خوش
 گفت آنکہ گفت رباعی ز انامش از ان محروم کا لانام عام آمد یکہ یابد رزق از رزاق و از
 غیر التجا جوید مکن بر غیر او تمکک کہ غیر حق بود باطل بدی محض از دوا بند جو موسی شکر گوید و قال اللہ
 تعالیٰ و مالک مینک یا موسی قال ہی عصاے اتوکا و علیہا داهش بہا طے غمی دے فیہا ارب
 اخری قال اللہ تعالیٰ و توکل علی کحی الذی لا یموت یعنی لا توکلوا علی الاحیاء الذین یوتون
 و لا علی الاسوات التی لا حرکت لہم مثل الدر اہم والدانیر و انحطۃ و الشیر و قوله تعالیٰ و علی
 فتوکلوا انکمتم مؤمنین اسے صادقین قوله تعالیٰ کہ بعض قال شقین البلی اما الکاف فاشد کان
 و اما الہاء فاشدرا و مخلطہ اما الیاء فید اللہ مبسوطہ علی خلقہ بالعطف و الرزق و اما الغین فاشدرا
 یا یصلحہم و اما الصاد فاشد صادق بوعده البصر بقی تعالیٰ از بہتہ رزق قسم را ند کہ رزق شما من
 رسام اگر کسی دعوت کند کہ فردا در خانہ من افطار کنی سخن در ایقین دارند و در قسم حق تعالیٰ
 یقین کنند حال سلمانی این است کہ قال الحسن البصری لعن اللہ اقواما قسم اللہ عزوجل لہم و لم
 یصد قوہ ثم قرأ و فی السماء رزقکم و ما تعدون فورب السماء و الارض انہ لحن و قال النبی من
 شق فی ضمن رزقی خوش گفت آنکہ گفت یعنی جعفر صادق رضی اللہ تعالیٰ عنہ لا تخضعن لخلوت
 طبع فان ذلک منک و من فی الدین و استعن باللہ عن دنیا الملوک کما استغنی الملوک
 ہم عن الدین و استترق اللہ عافی خزانہ فان ذلک بین الکاف و النون اوحی اللہ
 الی موسی یا موسی لا تتضع لاحد غیری حتی تعلم ان ملکي قد زال و نہ اما لا یكون یا موسی لا

لرزق غدجی لقلم انه لم یبق فی خزانة شیء و هذا ما لا یكون و یا موسی لاتا من یکبیدا السیطان
 حتی تراه مقتولا بین یدیک آدوده اندکہ روزے بخدمت سید الطائفة خواجہ حبیب قدس سرہ
 جماعت رسیدند خواجہ ہر سید کجاریان کردہ اید گفتند بطلب رزق گفت اگر میدانید کہ رزق شما
 حق نقالے فراموش کردہ است پس یاد دہانید گفتند در سجده ششم توکل کنیم گفت التجربة شک یحیی
 آزمایش شک است گفتند حیلہ چیست گفت ترک حیلہ گفتند چکنیم گفت کار ہائے خویش بخدا سپارید
 کما قال اللہ نقالے و افوض امری الے اللہ ان اللہ بصیر بالعباد باید کہ حیلہ و تدبیر و تخلق و طمع
 اختیار نکند قال النبی خیار امتی فالنعم و شرار امتی طمعہم و قال المشائخ رضہ اصل مذہب
 اہل السلوک قطع العلائق و ترک تخلق المخلوق و قال بعضهم الطمع نخرة تذبج ہما القلب قال
 بعضهم الطمع مرض و السوال سكرات و المنع موت قال بعضهم الغرۃ التبع من ارباب الدول ترک
 الطمع و عن امامی المتفلس و شہواتہا للزوم الورع و قال علیہ السلام من اراد الدخول الے حضرة
 اللہ بلا حجاب فعلیہ تبرک الشہوات و الخلوۃ اسے برادر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم چون
 از دعوت فارغ شدی در حجرہ رفتی بچون مشغول گشتی خواجہ خواجگان سلطان بایزید بطلانی
 نیز خلق را بار ندا دے ڈاگر کسے بر در او اندے خبر کر دے خواجہ گفتی شیطان آمدہ مرا از خدا و مشغول
 کند و از حق باز دارد و علامت محبت حق نقالے چنین است کما قال النبی من انس با اللہ استغش
 عن خلق اللہ و قال المشائخ رضہ علامۃ الانس الے اللہ التوحش عن خلق اللہ و التقرب الے
 اللہ نیز ہمیرین معنی است آن کہ انفصال از خلق است همان مقدار قرب بحضرت حق است کہ
 الانفصال الے الحق علی قدر الانفصال عن المخلوق از غیر محتر زبانش تا بچون ہمار از شنوی کہ کن مع
 اللہ و دع ما سوے اللہ اے برادر این کار نازکان و بواہوسان و خود پرستان نیست
 تا ہر روز بہی و بواہوسی فضول قدم دین راہ نہد بواہوسان فضول سرگیریان بزند بکہ این
 کار شہیر و ان و جاننازان و سولنازان است کہ با این طائفہ کار ہائے بواہب میر و د کہ
 آن در غور کسے نیست اگر نان پزند بسوزند و اگر طعام پزند دیگ بشکنند و اگر آب طلبند قح
 بشکنند چنانکہ راجعہ بصرے معلوم وصال بر آوردہ بود و بعد سترہ روز خادمہ را گفت قدرے
 از جواش کن خادمہ آرد جواز درویرہ آوردہ مقدارے در دیگ بچوشانید چون تمام شد

دیگ لشکرت ہمہ در خاک یکے گشت خادمہ را ازین حال خبر دا در ابجہ گفت قدرے آب بنیارتا
 بخورم چون خادمہ آب در شہ بہ کردہ می آورد مشربہ نیز از دست خادمہ بیفتاد و بشکست
 این چنین ماجرا ہا بر جان این شہبازان می رود کہ جز خون خوردن خود و جگر سوختن و جابناختن
 چارہ نیست از سہ دریائے عشق کہ موجبش آدمی خوار است خوش آنکہ گشت بہ بہیست بہ بہیست
 رسیدم من بدریائے کہ موجبش آدمی خوار است بہ کشتی اندران دریائے ملاحی عجب کار است بہ
 چو آبکش حبلہ خون دیدم ہر رسیدم از ان دریائے بدل گفتم چہ می ترسی گذر باید کہ ناچار است بہ
 نما از حق چہ چنین آمد مگر از جان نمی ترسی بہ ہزاران جان مشتاقان درین دریائے گونہ کار است بہ
 چون درین راہ در آید مردانہ در آید کہ فردا سہ قیامت از ہر چیز سہ سوال خواہند کرد و چکر دید و در
 کدام محل صرف کردید و بادشاہان و امرا و ملوک را از عدل و شفقت بر رعیت و نویسندگان را از ظلم
 و عالمان را از علم و مخلصان را از اخلاص و زاہدان را از زہد و منابر ان را از صبر و متوکلان را از حق
 توکل و مجاہدان را از محبت و رضا و تنگ آمدن از بلا و محنت و عاشقان را از دوام حضور و قلق
 و سہ فراری کذا فی عین المعانی الہی بحرمت راز و نیاز پاکان کہ در حضرت تو مقبول اند
 این ناپاک اہم بدیشان نجش و در کار ایشان کن و فردا قیامت در صف نقال ایشان مرا جای
 دہ و از روضہ ایشان سخن روست گردانی الہی تو بہتر میدانم کہ ہیچ علمے ندارم کہ بران دل دارم
 اما بر فضل و کرم تو لا تقنطوا من رحمۃ اللہ امید تمام دارم کہ اگر ایم اذا وعد وفا نہ دارم چہ
 نوشتہ اندرین راہ بہ بحسنہ لا تقنطوا من رحمۃ اللہ بہ و قال بعضهم الخلوۃ الانس بالذکر
 و الاستغفال بالغسل کردہ تہا اربعون صباحا سہ ہرادر چون ترک دنیا کردی و دل خود را از
 محبت او شکستی متوکل بحضرت حق گشتہ اکنون از صحبت اغنیاء اہل دول حتر از کن تا بمقام سی
 کہ جمیع مشائخ دین متفق اند کہ الاصل فی اقامۃ السلوک ریاضۃ النفس و ثمرۃ الارادۃ بعد
 نفس من اہل الدنیا و صحبتہ الملوک و ہوا و نفسہ و قال اہل السہل السہل فی طریقۃ العارفين و علامۃ
 الطالبین و درجۃ السالکین اجتناب عن اہل الدنیا و السلاطین لان القلب یموت بصحبتہم کما قال
 اہل العلم و المعرفۃ روتہ و جہ العالم ستود القلب و قال السمری علیہ الرحمۃ ارايت سہا قاتلا الطالب
 المولیٰ اضر من صحنۃ الاغنیاء فان صحنۃ الاغنیاء نمیت القلب فاما القلب صار حرجا و ہذا فیقول باشاہ

و فیصل الشیاء و لا یبالی لاحد و اصل السلوک فی طریق حیوة القلب کما جاء فی الدعاء الماثورة الیه
 ارزقنی حیوة القلب مع العینین و قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لا یتقلم قلب حتی یتقلم لسانہ و لا یتقلم لسانہ حتی یتقلم عینہ
 قال سید الطائفة جنید البغدادی یحرم علی الفقیر فی جمیع المنہا سبلان یخالط اهل الدنیا و انجی الی
 الملوك السلاطین و قال الثوری اذا خالط الفقیر الاغنیاء فاعلم انه مرء و اذا خالط السلطان فاعلم
 انه یس من یصوص اهل السلوک قال علیہ السلام العلماء امثال الرسل علی عباد الله ما لم یخالطوا السلطان
 فاذا فعلوا ذلک فقد خالطوا الرسل فاحذروهم و احتذروهم و رواه النسب و قال سعید بن السیب
 اذا ریت العالم یسشی الامر فاحذر منه فانه یصلح و یفسد و یحسن البصری یحسن علی ابن ابی طالب یحیی
 الله عنه اذا رایت رجلاً یخالط الناس بغير حاجتہ و یطلب الدنیا ثم یطلب الموت فاعلم انه زندق و
 مردود و یس من اهل السلوک و قال علی رضی اللہ عنہ الملوك فتنه و سم قاتل لادواء له ایضاً قال علی
 نعم الامیر من یاتی علی باب الامیر و قال النبی لا یخیر الی وجوه العلماء الذین یاتون علی باب الامیر
 لانهم یصوصون الله علیہ السلام من نظرا لے وجوه الاغنیاء و تناثر ذنوبہ کما تناثر الاوراق من الشجر و ینزل
 حضرت رسالت صلی الله علیہ وآلہ وسلم وصیت کریمہ اتم المؤمنین عائشہ صدیقہ قال یا عائشہ ان
 اردت اللہ و الحق بے فعلیک بعیش الفقراء و ایاک مجالسہ الاغنیاء و لا تفرعی و رک حتی تر فیہ کذا فی
 اسرار العارفین ای برادر از صحبت اغنیاء و امر اہلجاه و تکبر و ریاست خیر و دین اوصاف مذموم
 و نافرہیہ است لغوی باقیہ منہا کسے بدین بلا گرفتار شود صحبت و طعام ایشان در ویش را شیرین
 گردد و از معرفت حق نتالے محروم شود و الیایستہ و التکبر فتنہ کما قال رسول الله صلعم کن فی الدنیا
 و لا تکن را سا و قال ابو الحسن نوری رکن کمان تاثیر الصبحۃ الصالح من الصالح فکذا یكون من الصالح
 خواجہ حسن نوری گفت چنانچہ مر صالح را از صالح تاثیر صحبت میباشد همچنان صالح را از صحبت طالح
 اگر کسے این سخن را مشکل و اندک پس از خاصیت افعی نیز منکر شدہ باشد همچنان حق لغالے و رافعی
 خاصیت ہنواہ است کہ اگر بر شنگ نظر کند فی الحال بطریق چون حشرات موفیات را این تاثیر باشد
 پس در حق کسے کہ او مشغول با حق و مذکر حق است چہ گمان برے اگر او بر کسے نظر شغقت کند آنرا
 بر محل رساند و گاہ ش بسامان شود یا نہ کہ نظر و ہمت این طائفہ کم از نظر ہمت باخہ نیست بہت
 راہ رواست کہ لایک پیندہ در رہ کشف از کشفی کم نیست بہر کہ ازین معنی انکار کند و بطلان و زندیق گردد

زیرا کہ از حدیث صحیح منکر شدہ باشد و قال البیہقی صلح اللہ علیہ وآلہ وسلم بحجۃ الصالحین نور درجۃ للعالم
 و قال المشائخ لولا الصالحون لہلک الملوکون اسے برادرین قدم اول بود کہ شنیدہی اکنون قدم
 دوم است کہ از نفس خود نیز بیرون آئے بمولی رسی حاکمیا عن اللہ تعالیٰ و عن نفسک مثال قال
 تعالیٰ و ہنی النفس عن الہوے فان البجۃ ہی الماویۃ اوحی اللہ تعالیٰ لے وادویا داؤد عاد
 نفسک فان مودتے فی عداوتہا مشائخ قدس اسد سر سیم العزیز گفتہ اندہر جبرے کہ در بر آئے
 آئے قال اللہ تعالیٰ افرئت من اتحد الہم ہواہ قال البیہقی صلعم البعض من عبد فی الارض الہوی می
 عبد الہوی فیہ و الہوی علیہ و قال المشائخ البیہویۃ ثلثۃ اشیا منع النفس عن ہواہ و زجر ہا من منا
 و الطاعۃ فی امر مولیہا من فعل نذہ الثلاثۃ نادی منا و کلہم انت خیر فی الدارین اسے برادرین
 سگ بچہ است صورت پیلار دو آن را خرطوم دراز است بجائے او پس قفاے آدمی است و خرطوم
 را در سینہ پیچیدہ و دل در زمین حلقہ کردہ سے کہ بہر یکیدنی صد ہزار ہوائے نفسانی
 در دل مردم پدید آید کہ بدان مروج در ضلالت سے افتد و بعضے گویند
 کہ الخناس نام بویست این صفت اوست چون جمیع تہا شکستی اکنون خود را نیز لشکر کہ خود پرستی
 کم از بت پرستی نیست تا از خود بیرون نیائی حقیقت توحید بر تو جلوه کند بہت بہت
 سعید یا چون بت شکستی خود میباش بہ خود پرستیدن کم از اضمنا نیست بہ حضرت رسالت صلے اللہ
 علیہ وآلہ وسلم را پرستیدن یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از دست نفس شیطان چگونه خلاص
 یابند فرمود علیکم بصلوۃ القلائد و در معبودیتن نیز یاد و مت نمایند تا از نفس و شیطان خلاص
 یابند اکنون اسے برادر ہوا اس نیز بفضل شرع چنان مسدود کن کہ بعد ہزار کلید حیلہ و تدبیر مفتوح
 نکرد و تا حواس باطن بر تو کشاید کہ بدان عالم مقابلات کشوف میگرد و بدین صفت نیز موصوف
 شوی کہ بے بصر و بے سمیع و بے منطق درین مقام و مای منطق عن الہوی ان ہوا و اوحی لوجہی
 نیز پدید آید خوش گفت آنکہ گفت رہا سحے یارب چہ خوش است بے دہن خندیدن بہ
 ہوا اسلہ چشم و دہان اریدن بہ رازی کہ نزد دست میرسد چہ خوش باشد بہ سمع و گوش
 لرزان لبشیدن بہ و قال الہی السلوک جار فی العلم یقول اللہ عز و جل من حفظ سنا کرمتہ بست
 من حفظ لسانہ من غیرہی کرمتہ بزرگی و من حفظ

بصره من رویه غیره اگر متعبر برقی متعبر سمع بین اخلاص اگر متعبر بحکمتی و سن حفظ قلبه من حب
 الدنیا اگر متعبر بنظری و فکری و سن حفظ لفظه الصبر اگر متعبر بکمال لذت و سن حفظ الوقوف بین یدی
 اگر متعبر ثوابی یوم القیامه اسے برادر زبان را از ناگفتنیها نه بندی زبان دل بر تو نکشاند که
 لسان الحال الطوق من لسان المقال و تاشم را از نادیدنیها نه بندی چشم دل بر تو نکشاند
 که بدان عالم غیب کشوف میشود و ناگوش را از نا شنیدنیها نه بندی هرگز ترا از غیب شنو
 خوش گفت کسی مشکوے لب به بند چشم بند و گوش بند گزنی بینی سحر حق بر من بخندد
 طایفم این حال بزرگ دیگر فرمود و چه سمیت و خود هیچ دلت نکشت گویا به تامل و زبان نکرد
 خاموش و سالک هرگز بحالیت نرسد تا بدین چهار چیز عمل نکند و بی قلة الطعام و قلة الكلام
 و قلة المنام و الاعتزال عن الانام و با سخی و مادر خلوت و بر تو لب بستیم و از همه باز آمدیم و با تو
 نشستم و هر چه نه یوندا بود به بریدیم و آنچه نه مانند دوست بود بشکستیم و قال البی صلی الله علیه و آله
 سالک یسع بیک و اکب خطیک قال المشائخ رض المیدناطی و العارف اخرس خوش گفت آنکه
 گفت مصرع بوجودت ز من آواز نیامد منم و جوینده گوینده بود گنگ همبهر معنی بزرگ دیگر
 فرمود و سمیت چه پروای سخن گفتن بود مستان و صلت را به حدیث آنکه کند بلبل چو گل در
 بوستان آید و ان کان الله بکلم و الا فاسکت سمیت و باید زبان در کشیدن و بوقتی که حجت
 بود در شان البناء الله و ایاکم لباس التقوی بمرسته محمد بن المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 و فصل دوم در بیان محض عشق و ما سمیت آن قال المشائخ رض العشق نار نوری بای قلب
 نزل و حضرت بلک و لم یبق له اسم و لا رسم الا اسم العشق و رسمه قال العشق جنون الهی رفیق
 بناء العقل و قال بعضهم العشق دخان فی القلب یحده الی الدماغ و یحیطه صاحب و قال
 بعضهم العشق نار تقع فی القلب من تحرق ماسوے المحبوب بلا واسطه و قال بعضهم العشق یحرق
 و بی قیام القلب بلی المحبوب بلا واسطه و قال بعضهم العشق احراق و قتل و بعد حیوة و افناء و اما
 که ان فی زواجیحین اما روایت علامت الارض و رئیس الابدال خواجہ خضر آشت که از حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که عشق نور است و آن را فرسته البحرین میگوند چون
 در دل مومن نزل کرد آنچه اورا ستور بود کشوف گردد و کما قال البی القوا فراسه المومن فانه

نظر نور امیر عبارت ازان نور است و آن از عالم علوی نزول کرده میان آسمان و زمین معلوم بر
 طریق ابرسید بشکل دریا ماند و هر سال ازان مقام یکبار در کوه طود فرو می آید و مصور میشود و میگردد
 الی اخرین که کدام بندگان ازی برائے من فریده تا بر سر بار ایشان بشینم و دلها را ایشان بشویم
 حق تعالی آسمی نو دهن را کسر از عاشقان نبسته فرود فرستد آنکا غر را بر دست کرده و طلب ایشان
 سعی کند و بر سرین صاحب دلان بشیند و دلها را ایشان بساعت ساعت بسوی حق جذب کند که جز
 من جذبات الله توانی عمل الثقلین رباعی عشق تو درین دلم نهانی بگرفت پخته نهاد ملک
 جانی بگرفت و من جشتم ندیده ام بدین سوزائے یک فوره بر آید و هر گاه بگرفت پداسے برادر عشق
 را سه حرف است یعنی ع و شش و ق عین عبارت از علو است یعنی شهباز لا مکانه است
 که درین مکان اندر این صاحب دلان نزول کرد تا دلها را ایشان از محرم با سر را الوهیت منور و افلا
 ربوبیت گرداند و بسوی حق کشد قطعه پابر سر چرخ معشوقین نه بد که این عشق ز جبر هائے بالاست
 و جبر ملحدین میان گنجد بد که این رفر از فرماست بالاست و ششین عشق عبارت از آتش شوق است
 که حق تعالی در دلها را عجبان خود را فروخته تا هر چه از غیر عشق باشد بسوزد و باقی بگذرد و اند...
 چنانکه مولانا روم قدس الله سره الغیر فرمود بیست و ششین آتش فروخته تا هر چه جز حق سوخته
 و آتش بسوزد و قلب او ان قلب بر عالم زند و ق عشق عبارت از قربت است بر سر کسے که ان
 شهباز نشیند ساعت ساعت دلش بباران کند با شیان لا مکان در کشت عزم ملک مقتدر سازد چنانکه
 واسطی فرمود بیست و هفتم قاف قرطب ای برادر همارا خبر همارا مصلحت نیست و اکنون اشارت
 حروف عشق بشنود که العشق ثلثه حرف العین والشین والقاف فالعین یشتیر الی البور عن جانز
 الوجود والشین یشتیر لیسود و اجبا الوجود والقاف یشتیر یقطع الوجود و یشتیر الی البور فلا بد لیساک
 من التزکية و النضیة و التجلیة فالتزکية تزکية القلب عن اوصاف الهمیة و التقویة صفاء القلب
 بنوع الملکوت و التجلیة اغناء القلب عن غیر الالهیة و التجلیة انجلاء القلب بانوار الربوبیة و اسرار
 الربوبیة بمان اے عزیز که لفظ عشق در قرآن است اما حق تعالی از خواص پرشیده نه از خواص قال الله
 تعالی حم عشق آخر همین عشق است که لباس عین و شین و قاف بلبوس است و حکمت درین است و گرنه از هر
 سے آواز انی بر آید و زیر اچه است محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که منتم خیر امت در شان او است تا

اکلم الله علیه السلام انما کرد و گفت رب فی النظر الیک زانچه لفظ شین در تورات ظاهر بود و در فرقان
 مستور است و نه چاکه در تورات لفظ شین بود یعنی تعالی در فرقان بسین فرمود و چنانکه در اول هر سورت
 بسم الله در فرقان آمده است و در تورات بشم الله ایوهم زبان عبری و ذکر موسی علیه السلام در فرقان
 بسین آمده است و در تورات بشین بود یعنی موسی مواب را میگویند و شی چوب را گویند زبان عبری
 چون در طغولیت بزیامیان آب چوب یافتند موسی نام کردند تا بانی که عین سین حرف عشق اند که حق تعالی در فرقان
 ذکر کرده است کذا فی قوت القلوب بیزید در زاد الحسین در تفسیر این آیه کل یوم یوفی شان آورده است
 در روز و شب بست و چهار ساعت است و در ساعت حق تعالی خود هزار آدمی را در وجود می آید پس هر
 ساعت شصت کرد و هشتاد و یک لک شصت هزار آدمی در وجود می آید و بروایت خواجه خضر
 انبیین میان خود هزار عاشقان اند باقی همه خلق اند پس خود هزار عاشق در هر ساعت در دنیا بوجود
 می آید که دنیا از برکت دل مبارک ایشان قائم است اسے عزیز عشق و طلب هر دو همراه آمده چاکه
 عشق باشد طلب باشد و چاکه طلب باشد پس کس ساعت طلب خالی مباحث اگر چه این شد مسأله اندک کرد
 بسیار گفتار شمار در عاشقان ندارد اما از محبت و ذکر ایشان خالی نیست و برین قضیه مرهقه امید
 تمام دارد که من احب قوما فهو معهم یوم القیامة و دل بر بخیریت میدارد که المصلح من احب یاعلی
 بالکتاب و توفیر هم خبیه چاکه در کوی امید میفرماید بدیده چاکه مستان شراب شوق تو بسیار اند چاکه بمانیز
 رسد مشرب چاکه بدان ای عزیز که عشق را از عشقیه گرفته اند و عشقیه نام گیا هست برین هر درختی که پیچ
 آن درخت را خشک کند عشق نیز میترسد که در آید آن تن را نحیف و تر از و ضعیف و بے قرار گرداند
 و او را طاقت صبر نباشد و نه عقل همراه او گردد و نظم دل و نعمت یار چنان میشود چاکه هر تورا سوا
 جهان میشود چاکه کو کبک عقل سفر میکند چاکه قافله صبر روان میشود چاکه خویش همراه هم بیگانه گشت چاکه
 دوست مراد دشمن جان میشود و و چهره چاکه دو ما بره چیل لوکا و لیکه آسے چاکه که هوا انبه پیور
 میاچت اهتاسے چاکه طاسم این حال بزرگے فرماید ماسینه عاشقان خود می کشیم چاکه خاصیت
 عشق آن است که پنج اختیار از دل بر کند و منور و مصفا گرداند و در جمیع اعضا مالک قابض شود و
 آنگاه سر جان جان بر تو جلوه نماید در ملک صفا عاشق و معشوق منتهی او سیر محیط آمد و معروف و مشهور
 اتفاق اصحاب طریقت و ارباب حقیقت آنست که اہم ترین مطلوب عشق رب العالین است مقدم است از

عشق بنده زیرِ اچان عشق مواسب ازلی است چنانچه مولانا روم فرموده سمیت ریاضت نیست
 پیش با همه لطف است و بخشایش با همه عیش است و دلداری همه امنست و آسایش و عشق بند
 از مکاسب است برکم بچونہ اسے بچون الله و از متابعت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 کما قال الله تعالى فاتبعونی بحبکم الله وقال المشائخ من الزم نفسه باحیاء السنة نور الله قلبه بنور
 المحبۃ اسے برادر شیخ در حقیقت همین عشق است کما قال المشائخ الشیخ ابلیغ من العشق زیرِ اچان
 عالم همه مرید شیخ عشق اند باید دانست که هر که شیخ عشق رسید به حقیقت شیخ شد الشیخ یعنی و سمیت
 و بدین قوت مشائخ گفته اند لو اراوا ان یتصرفوا بحری القرفم و ہر کہ شیخ عشق نرسید و بوجہ
 نرسید گمراہ شد کقولہ علیہ السلام ان الله خلق الخلق فی الہوی ثم التقی علیہم من نورہ فمن اصاب
 ذلک النور فقد اہتمد و من اخطأ ضل و آن کہ نور عشق رسید او ہدایت یافت و ہر کہ از نور عشق باز
 ماند او گمراہ شد چنانکہ در حق موسی فرمود القیت علیک حیمۃ منی کہیکہ بدین دولت مخصوص است
 چرا ارنی تلوید بدان العیز کہ عشق برستہ نفع است کیے عشق کبیر است آن عشق الله است کہ انرا
 مواسب گویند و بدان عشق حضرت رسالت معلّم مخصوص است مع ذلک بر حال غالب بود از غایت
 تیزی و بے قراری آن با ام المومنین عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا گفتے گفتے یا حمیرا و آن از بہر نزول
 بود تا آن بچارگان و سوسفشان راہ با بند چون عشق سخت بچوش آمدی با ام المومنین عائشہ گفتے
 من انت گفتے انا عائشہ گفتی من بنت ابی بکر صدیق گفتی من ابو بکر گفتے ابن قحافہ گفتے من قحافہ
 ام المومنین بیرون آمدے و گفتے اکنون محمد بن نامدہ آن سرور عاشقان خواستے کہ خود را ہلاک
 کند جبریل علیہ السلام یہاں بے و بگریختے و گفتے انت رسول الله و انت حبیب الله و انت رسول رب العالمین
 نظر ہم آوردی و اہل عرب چون این حال بدند سہ گفتے آن محمد عشق ربہ و بیچ سخن در حالت مستے
 عشق بیرون شمع گفتے اما خبر است کہ یار را از غایت لذت عشق گفتے آن روز کہ محمد را با تو
 انور دے و نو عشقی حاصل نشد و بہر آمدن آفتاب آن حرکت میا و پس کمال عشق موقوف
 است باتباع پیغمبر علیہ السلام و آن محض آداب است کہ گفتے ادبے بنی فاضل تامیہ و بلطفیل او
 حق تعالی عشق کبیر را یحیاء و متابعان پیغمبر نیز داد و ایشان نیز بر حال غالب آمدند قاضی
 در شان ایشان مستقیم آمد و مشائخ کبار و اولیاء نامدار مقبول حضرت بل و علا شایستہ مشدداً

گشتند و در عشق متوسط است و آن آنست که حق تعالی بندگان را در ازل بمقام توقف داشت محکم ایشان
 بکمال نداد چون در عالم وجود آورد و دلها را ایشان بسوی خود جذب کرد و ایشان را آشنا و محرم
 راز و انیس خویش گردانید و از ایشان گستاخی یا کشف اسرار سی یا بی ادبی و یا اعراضی در وجود
 آمد سبب آن تدارک کرد و از خود باز خواند که ایشان را اولیای مستهلک خوانند و عشق ایشان
 را متوسط گویند و ایشان ثالثه مقتدای گشتند زیرا چه در حالت مستی شراب عشق از پای شرع
 بیرون افتادند چنانکه خواجه منصور و عین القضاات همدانی قدس اعلا اسرارهما و امثالهما و آن
 اهل سکر بودند اگر چه ایشان نیز شایان عالم و مستهلکان عشق اند اما از جهت شریع محمدی و لا تقدیر
 بین پیدی اند و رسول الله براسه اقتدائے شایسته سوگم عشق صغیر است و آن عشق مخلوق با مخلوق
 است چون مجنون قابل عشق حقیقی بنود عشق لیلی مبتلا گشت آورده اند که وقتی بدر مجنون را در
 کعبه معظمه برد و در مقامیکه دعاها مستجاب است او را گفت که تو بکران مجنون در آن مقام این شعر
 گفت شعر الهی ثبت من کل المعاصی و لکن من حب لیلی لا اتوب یا اتوب الیک یا رحمن فی
 اسرار و قد لقنا عفت الذنوب و فاما من هو ی لیلی و ترکی و زیارتها فانی لا اتوب و قال
 البیہ صلیم المجنون العامری حجتہ اللہ علی المشتاقین فرداء قیامت مجنون را حاضر کردند و فرمان
 شود بر کسانیکه در دنیا دعوی محبت کرده اند که مجنون در عشق مجازی براسه مخلوق چپا کرده و چه
 تحمل کشیده شاد دعوی محبت ماکر دید و با اهل و عیال و بکارها و دنیا مشغول بودید همه شرمندہ
 شوند شعر کلامی جامہ از بہرہم دیدے و کلامی خواری از بہرہم کشیدے و ایضا آوردند
 و وقتی مجنون آمد مجنون بر پدر لیلی برد و گفت ای برادر کفویت در میان بہت شفقت برین پسرک
 کن لیلی را بدورنے بدہ پدر لیلی گفت من برین پسرک محض شفقت میکنم کہ لیلی بدو برنے بنید ہم
 بخیر و ملاقات ہلاک گرد و اگر این سخن را استوار نداری امتحان کن پدر لیلی مر لیلی را و از داد
 کہ لیلی بیا و در خود را بہ بینی چون لیلی خواست کہ پیش آید نظر مجنون در دامن لیلی افتاد بیہوش
 گشت پدر لیلی گفت من لم یصبر علی ذیل لیلی فکیف یصبر علی رویہا کسیکہ طاقت دیدن
 دامن معشوق نداد اگر جانش بہ بندہ چہ حال گرد شعہ طاقت دیدن رخ تو کر است و من
 مسکین شیندہ حیرانم و آورده اند کہ روزے سید الطایفہ خواجه جنید بغدادی قدس سرہ در مسجد

خود شسته بود عورت برقع بسته پیش خواجه بیاید و گفت ای خواجه شوم بر این کس بر من نرسد کرده است
 خواجه گفت روا باشد مرد را چهار زن خورت گفت ای خواجه اگر محرم من بودی برقع از روی خود
 میگرفتم جمال من میدیدستی خواجه نعره زد و بیوش گشت چون از بیوش باز آمد گفت چنانست که را آنگاه
 فرمود اگر پرده از پیش برگیرم به بهتیز جمال من بهیچ کس که در او من محبوب باشد بغیر من که نسا از خوب
 باشد بوسه برادر خلقت عالم برای عشق بود و بعشق قائم است چون عشق بر خیزد عالم فنا پذیرد که
 آن را قیامت کبری گویند و عشق از بهر ظاهر کمال است از ان روی که در فیضات خود است فیض
 ضروری دارد و صفات خود را در آئینه عاشقی و معشوقی پیدا کرد بهیچ عاشق حسن خود است آن
 بے نظیر و حسن خود با خود تماشا میکند و اسی برادر چون نظر در حقیقت کنی عاشق و معشوق خود است بر
 آب و گل بهانه بیش نیست اینجا جزو استن و دم در کشیدن چاره نیست بهیچ بخود باز و از خود
 عشق بازی و خیال آب و گل در بهانه ظاهر را باطن بخود او از عاشقی پیدا کرده باطن را بظاهر
 بیار است نام معشوقی نهاده فیصل الله ما یشاء و یک عالم کس بعد کس نکند خود بود و خود بهانه بر عالم نهاده
 یک عین که جز او ذره نبود چون گشت ظاهر آن اعیان آمده و اسی ظاهر و عاشق و معشوق با ملت
 مطلوب را که دید طلب گار آمده و این که شنیدی محض عشق و مابیت آن بود و الله عالم ۴ ۴ ۴ ۴
 فصل سوهم در بیان صفت عاشق و سیم آن اسی برادر سبب خلقت عالم ظهور عشق است و مقصود
 از اهل معرفت انبیا و اولیا اند و این معنی را دو تشبیه حضرت ابو سیمت سوال کرد گفت یا رب
 لماذا خلقت الخلق فتودی من و را اسرار حق العزت کنت کثیراً مخفياً فاحببت ان اعرف خلقت الخلق
 لا عرف مراد این اهل معرفت اند مقصود از ایشان سید عالم است و تخصیص او از برای
 آنست که مقتدا فی افضل و اکمل اولین و آخرین اوست بدلیل لولا که لما خلقت الافلاک لما انزلت
 الربوبیه پس مقصود از ظهور عالم وجود او بود به باطنی عشق از عدم از بر من آمد بوجود و من بوم
 عشق را از عالم مقصود و روز و شب سال و مه غلی رخم سود و از تو بزم تا بنزد و بوسه زود و پس سیم
 عاشق و عشق اتباع حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد چنانکه صحابه در مبدأ حال از روحی شوق
 و محبت کردند گفتند یا رسول الله راه عشق و محبت کدام است فرمان آمد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
 یعلمکم الله بگو اے محمد این راه است که نامیریم اگر خواهی که دوست داشته باشی خدا را تعالی را که راه عشق را

محمد است ہر کرا عشق اللہ باشد قدم بر قدم در متابعت سید عالم علی اللہ علیہ وسلم ہند یعنی در اخلاق
 و اقوال و افعال و احوال تا داخل السلام علینا و علی عباد اللہ الصالحین یعنی القیاد امتی گردد و بمقام
 عند ملک مقتدر رسد و آن منزکہ عاشقان است کہ کن شی یحیی الی اصلہ رباعی اصل کرا عشق
 ز کائناتے دگر است پد منزکہ عاشقان جہانے دگر است پد و ان مرغ کہ دانہ نعم عشق خورد پد بیرون نہ و
 کون آشتیانی دگر است پد پس اے برادر عزیز خود غنیمت دار و خود را در راہ حق در آ کہ مطلوب از
 خلقت بشیر معرفت حق است قال اللہ تعالیٰ و ما خلقت الحیجج الا للناس الی بعدون اے یعرفون پس
 آشنا سے درون را شناختہ کن راہ حق از ہمہ راہ بہ راہ دہشت نیست زیرا کہ جہت مکان است حق لعلہ
 را امکان نیست پس مکانی بلا مکانے نتواند رسید مگر براہ دل کہ راہ عشق دل است حاکیا علی اللہ تعالیٰ
 ان فی حب ابن آدم مضغۃ قلبی فی القلب فوادو فی الفواد ضمیر و فی الضمیر سر و فی
 السری فی السری و فی الخفی فی الخفی و فی البیض فی البیض من روح روح ہم فتح ہم فتوح ہم پد ہم بحر ہم
 بحر ہم ہم غرق ساز فتوح ہم پد در جہانہا ہم نام در سر ہا عیان ہم پد در چہر ہا جمال ہم در جہا صبو ہم پد در شئی
 صفای ہم در تیرگی ضیاء ہم پد در خستگی و لام در بستگی فتوح ہم پد شہرہ ہزار عالم از من شدہ است ندہ پد خود
 قابلیت عالم من در میانہ روح ہم پد معشوق لایزال ہم خورشید بینوالم پد براشتان بنیاد ہم پر مومنان صبح ہم
 اے برادر در راہ حق یک قدم است کہ روح نشک نکال وقال السلطان ابو یزید بسطامی قدس سرہ این
 ربی فی المنام نقلت یارب کیف الطریق الیک فقال لک نفسک فقال اے احمد بن خضر ربی فی المنام
 فقال یا احمد کل الناس یطلبون منی شیئا الا بایزید فانه یطلبنی اے برادر ہیکس از مخلوقات این امانت
 قبول نکود لکراں خاک کی قال اللہ تعالیٰ انا عرضنا الامانۃ علی السموات الارض و الجبال فبین ان یحملنہا و حملہا
 الانسان بزرگے فرمود شعہ در کو تیرہ بنود رہ ما کر دیم پد در آئینہ بدان کہ بنود رہ ما کر دیم پد
 عیش خوش خوشیق تہہ ما کر دیم پد کس اگنہ نیست گنہ ما کر دیم پد طامع این حال بزرگے فرمود پد
 مشنوی تاینادہ جان آدم آشکارہ پد نہ داشتند سوئے کو دگار پد رہ پدید آمدہ جو آدم شد
 پدید پد زو کلید ہر دو عالم شد پدید پد اے برادر بخدا اے رسیدن ہمہ را فضل است اما ممکن نیست مگر
 بعشق از راہ دل پس عشق فرض راہ آدم طلب حق را تا بواسطہ او بخدا اے رسد اگر خدا پد بے عشق و
 بغیر راہ دل بخدا اے برسد محال بلکہ خیال بود کہ ہیکس براہ قدم بعشق نتواند رسید بہیت را ہے کہ بران

فرشتگان برتند آه بیاسی خود بریدن نتواند اگر خود را به پر کبوتر بندد بواسطه آن در کعبه
 هیچ عجب و محال نبود سمیت مورسکین هوس داشت که در کعبه رسد دست در پائے کبوتر زد و ناگاه
 رسید بچنین اگر طالب برده دل قصد بلا مکان کند و خود را بر پر شهباز عشق بندد بواسطه آن بیک طرفه
 العین از مکان بلا مکان مقصود رسد کما قال الحسن البصری از اهدسیار و العاشق نظیر شهر
 سینر اهد هر چه یک وزه راه و طیر عاشق هر دے با تحت شاه و زیر که نزد بان لا مکان همین عشق است
 قدم به نزد بان لا مکان نهادن کار مردان و شیر مردان است کار نازکان و نازک تنان سمیت و
 چون روے بر آستان هفتے و عشق نیکو نزد بان است اسے بسر و اکنون سیر عاشقان صادق بشنو
 عشق کار نازکان سمیت عشق کار مردان است که ایشان بر مرکب عشق سوار شده روز و شب می نازند و
 خود را اسیر طامی سازند سر رسیدند و جان سے بازند خوش گفت سمیت و تاکه اگر کویتو سے جان
 بجناب سفرم و فارغ البال غم تیر طیارا سپهرم بدان ماند که مورے که از هندوستان قصد زیارت خانه
 کعبه کند هرگز رسد چنانکه سوار شاهین یا بدنبال صید سے پراشیده باشد و در عقب بالاسه راه گردد و در
 چشم بران صید نهاده برود و از تشبیه فراز زمین و سر فرو آوردن اسپ هیچ غم داند لیسند ندارد
 و اگر در کسے افتد باز سوار شود هم بدنبال صید رود و در هیچ محله قرار و آرام نگیرد و آدم صید بر دست نیارد
 همچنین عاشق نیز روی دل مشا به حق داشته و بر مرکب عشق سوار شده در طلب محبوب بتازد و از
 هیچ آفت و بلائی نه ترسد و نه از غم عیال و اطفال اندیشه کند و نه از ملامت خلق باکے دارد همیشه
 مستغرق در طلب محبوب خود باشد سر بد و جان باز و سمیت یا تاج وصال و دست بر سر نهیم یا دیر ده
 جستجوی او جان بدیم و اگر مطلب مطلوب بمقصد و مقصود خود رسید فقد فارغ از عظیم و اگر در راه
 کشته شد فقد وقع اجره علی الله زیرا چه بیت بز فالت من قبل فی محنتی فدمیه روصیه به با سے
 یاد و بساز چون و داسے تو نمم و در کس منکر که آشنا می تو نمم و اگر در عشق کشته شوی یا شکرانه
 یا خون بهائے تو نمم و لا تخم این حال نزرگ و دیگر فرمود سمیت و هر کس که کشته شد شمشیر عشق نیست
 و گویم غم مخور که ملک بدنون بهائے دوست یا یالیت که این سخاوت پیش آید و این شهادت روے نماید
 حیات نیکو و موت شهادت سمیت اگر جنازه سندی بکوسے دست بآید و نرسد حیات نیکو و موت
 و قال الله تعالی ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل حيا و غدا بهم يرزقون عبارت هم ازین

شهادت است چنانکه در وقت نقل سلطان عاشقان خواجه ذوالنون مصری قدس سره با لقت او از داد
 که من بات فی العشق حبیب الله و فی الشوق قلیل الله رباعی غازی که شود گشته بتیغ ازین و پرست
 از جان و ادب بر آه عشق فاضلتر از دست و پا فردای قیامت این بدان کی ماند پا که این گشته و شل است و آن
 گشته دست و پا قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم من بات فی العشق ففقد مات شهیدا و جاری فی حدیث
 آخر من عشق و عفا و کتم و مات فمات شهیدا موافق این حدیث شیخ سعدی نیز فرماید بیت چو سعدی
 عشق پنهان دار و راحت بدین آسایش و پا به تنها ملک میراند که معشوقه هنان ارد و بیت و پا
 کس کور او چو من معشوق باشد و پرو و عاشق خلوت مهیاست و یعنی هر که عاشق میشود پارسائی کند
 در عشق و عشق را پنهان دارد و در عشق بمیرد و شهید مرده باشد رباعی اے خسته بغیر ما چین
 تیر تو من و دے بسته زلفت ما ز نیر تو من و صد هزاران شهیدان جهان فخر کنم و اگر گشته شوم بتیغ
 تقدیر تو من و صد هزاران شهیدان مفر که کفار از سر قالب برخیزند و قالب آلف کنند اما شهیدان -
 عشق از سر جان برخیزند و جان را پاره کنند که لا یصل العبد الی الله الا بشوق الارواح رباعی
 تا مرد و بتیغ عشق بے سر نشود و درند بعب عاشقان مظهر نشود و هم عشق طلب کنی و هم سر خواهی و
 آری خواهی و بے سر نشود و حاکم عین الله تعالی لایبینه ثم لا ذبحه بالفراق عن المشاهدة شرح
 در اسلام روا باشد ازینها بیت یارب چه عذاب هست برین مرغ گرفتار و تسلی نه پسندند و پیرین
 نه گذارند و تیغ عشق باقبال عاشق گوید که وصال از جانب بسند دل است ولیکن موقوف بقضا گشت
 بیت یک دست تیغ کو در دست جام می و عجبست گر بماند در شهر زنده بیکتن و ملائمت این حال بزرگ
 دیگر فرمود بیت سعدی از عشق نیاز و چه کند ملک وجود و حیف باشد که همه عمر باطل برود و
 خوش سودا می است سودا می عشق هر که را امروز سودا می عشق نیست و مجنون بے حاصل است و کبر
 بے عشق است و بی درد است او نامرد است که روز مردان حق چین است رباعی درد اثره مردان
 نامرغی گنج در صحبت با دردان بیدر و نیکی بخیزد و در درسه عشقت بے عشق گنجی و در میگرد و وحشت
 جن فر و نیکی بخیزد هر که امروز بدولت عشق مشرف گشت او از اسرار و افار الهی محروم شد و فردا از دست
 عارفان و عاشقان محروم است حیات او بچو حیات گانو خراست اولنگ کالا نعام اهل هم افضل سبلا
 رباعی عشق از ازلت تا باید خواهد بود و چون بنده عشق بعبود خواهد بود و فردا چو قیامت اشکال

گرد و خاک ہر کس نہ عاشق است رو خواهد بود آسے برادر روح قدسی پاک با جیا نصفت از عالم علوی است
 از وی صفت عشق در دوجہی آید زیرا کہ در عشق بیباکی دگستاخی و سراندازی میاید تا صفت عاشقی از وجود
 عاشق پدید آید حق نقاے روح قدسی را از عالم علوی در عالم سفلی آورد تا با نفس سفلی در یک قالب ہم
 درو جس کہ زندنا این روح قدسی کہ صاحب حیا است بیباکی دگستاخی از نفس سفلی بیاموزد و ہر بار
 کہ آن شہباز انس حق یاد کند شوق و اشتیاق او آن خواهد کہ روح پرواز کند عند طلیک مقصد رچونند کہ
 آن وطن قدیم دوست اما نگر و حجاب او قالب خاکی گشت پریدن نتواند چنانکہ پرنده زمان زمان سرخود
 برادر روز نہای قفس بکشد خواهد کہ بہ پرواز در وطن قدیم خود رود و قفس و لنگر حجاب و گشتہ پریدن نتواند
 بیت من از برائے مصلحت در حبس دنیا مانده ام چہ حبس از کجاست از کجا مال کرد از دہدہ ام چہ چنانکہ حضرت
 رسالت از غایت شوق بار بار فرمودے یا بیت رب محمد لم تخلق محمد آ یعنی در عالم ارواح بودم ہمیشہ طلیق
 ہدم حق بودم چون در عالم اجسام محبوس شدم و بدعوت خلق شغول گشتم از دوام انس باز ماندم از اینجا
 است کہ فرمود بیت ای کاش کہ بود ما بنور دے پیکر بودن ماست کار باطل چہ ہمیرین معنی حضرت عارفی
 نیز فرمود بیت اے کاش بنور دے عراقی پیکر است ہمہ فساد باقی چہ بدان اے برادر چون دل و قالب
 عاشق باکش شوق ہر دو پختہ کردند اگر چہ روح از قالب جدا شود صفت عشق در تشن باقی ماند کہ آن چرک
 سوئے معدن دوست کما قال البنی قد خلق اللہ فی کل نفس معنی مخصوصاً بچہ کہا الی معدنہا بیت
 ساقی بیار داء مرغان لا مکان چہ پیش مرغ بہمت من جہ نشان چہ از آسمان کون چہ سیخ بر پرہم
 پرواز گیرم از خود و از جملہ بگذرم بگذرم این قصص کہ پروبال من شکست چہ ندان سوئے کائنات پروبال
 گشتم چہ اے برادر حق نقاے از غایت کرم و لطیف بر بندگان دار و بر داؤد و وحی کرد یا داؤد حبیبی الی
 عباوی یعنی اے داؤد دوست گردان مرا بسوئے بندگان من داؤد شک و گشت الہی جبکہ کائنات
 الی عباک من نزد دوست دارم بسوئے جیونہ تر از بر بندگان دوست گردانم فرمان شد ای داؤد ما ہمہ را سیخو ہم
 ذکر ہم الے و نقاے حقے بختونی یعنی ذکر کن بر بندگان من از چہ تھا و من و نعمتہاے من تا دوست گیر
 مرا از غایت کرم و بندہ نوازی آن حضرت بے نیاز کہ بر بندگان دار و محلے دیگر فرمود حاکم یا عن بعد نقا
 یا ابن آدم ادنی ہمتک و ما احسن نفسک انا اطلبک ففرت منی و لیل و ک غیری و شے الیہ اے فرزند آدم
 چہ خود است ہمت تو و چہ حسین است نفس تو من ترا میطلبم تو میگریزی از من میگردی تو را غیر من و تو سعی

میکنی سوئے او رباعی روگرد جهان بگرد پا آید کن ؛ اگر زمین یابی مارا میله کن ؛ یک صبح با خلاص
 بیار در پا بگر شاه جهان بگر دی گنگ گنگ کن ؛ از غایت لطف قدیم و کرم عظیم خود محله دیگر فرمود حاکم ابن
 عبدی النفع بغیری و انت محفوظ بغیری فان نظر الیک سوامی شته ان یا خدمتک اذا نظرت الیک
 اعطیتک سی بنده من چه کار داری باغیر من و ترا گرفته است خیر من و اگر نظر کند سوئے تو خیر من متنازل
 که از تو چیزے بر باید و اگر نظر کنم سوئے تو عطا و هم ترا از غایت کرم عام و لطف تمام محله دیگر نیز فرمود حاکم
 عن الله نقاسے یا ابن آدم انابک و انا کافیک عن کل شے و لا یفیک عتی شی یعنی ای فرزند آدم من چاره
 توام پس چاره خود را لازم گیر و من سنده ام ترا از هر چیزے و سنده کنی کند ترا از من چیزے اسی برادر و
 لطف حق بین که ترا و مبدم سوئے خود و دعوت میکند تو خود را کرے سازی و حال لم نزل النفس نفس تو
 سے نماید و تو خود را کور می سازی و لذت حقیقی تر اطلب میکند و تو از ان میگری و لذت مجازی از تو
 میگری و تو دوران سے آویزی خوش گفت آنکه گفت برگزیده حضرت بے نیازی حضرت سعدی شیرازی
 رباعی اگر لذت ترک لذت بدانی ؛ و اگر لذت نفس لذت نخوانی ؛ ولی اگر ترا صبر عفتا نباشد ؛ که در اقام
 شهوت بختک افانی ؛ اے عزیز این داعیه لطف حق بر سبیل عام بود اما کسیکه در راه حق بعدی نهد
 توجه بدو کند و از خلق روگرداند حق را در باب او لطف همیشه است کما قال الله نقاسے فی کلماته -
 الحقیرة اذا تلقانی عبدی بشیر تلقیتہ بدراء و اذا تلقانی بدراء تلقیتہ بیاع و اذا تلقانی بیاع ؛ یا
 ؛ تلقیتہ باہم یعنی چون بنده من پیش آید مارا بیک بالشت پیش آیم من او را بیک گز و اگر پیش آید
 مارا بیک گز پیش آیم او را بیک رس و اگر پیش آیم او را بیک رس پیش آیم او را شتابان اے برادر حق نقاسے
 با کمال استغنا و بے نیازی فردا بندگان ندانند که عبدی اشتغلت بالحمور و القصور و نسیت نقاسے
 ارونی فانی مشتاق الی نقاسے الاطال شوق المشتاقین الی و انا اشتوق الیهم منهم مثنوی
 نه بیم از آتش و درخ نه امید از جان الیهم و یاده جویان چه خواهم کرد جو را ترا پا جنت که میباید مرا نذرده دیدار
 تو و در نه چه خواهم کرد و من این عالم ویران پا ؛ قال ابو الدرداء انما احب الموت اشتیاقا الی لقاء
 ربی و احب المرقن کفیه الخطی و احب الفقر تو اضعاری قال الله نقاسے من یرجو لقاء الله فان
 اجل الله لات درین آیه بشارت است مرشتا قاترا یعنی من میدانم که اشتیاق شما بجا غالب
 است اما اجلے نهاده ام من شمارا نزدیک است که بگذرد و شما خلعت و صلت با پو شید متنی موت از

حسین خدا سے طلبند و از بہر خدا کمال درویشان ہیں پاد خدمت شیخ نصیر الدین محمود قدس اللہ سرہ
 الغریبہ مسودہ اندر عجب دارم از خلق کہ بے خدا چگونہ میرند یعنی محبت و بے شوق و بیوقوف و بی استقلال
 و بے انوار مشاہدہ پروردگار چگونہ سے توانند زیست پس غذا روح ایشان حلیت و مونس دل ایشان
 کیت اشعارای بگلی من توئی شبے تو بگو کہ من کیم پاد اے بے تو حرام زندگانی پاد خود بے تو کلام
 زندگانی پاد عالم این حال امیر خسرو فرماید غزل سلسلہ فص شد زلف دل آویز تو پاد ایچہ روح گشت لعل
 شکر بر تو پاد شکر شیرین کہ شد در دل آویز تو پاد یافتہ آنچا نشانی از لعل بنسوز تو پاد تاکہ بد در قمر دائرہ مشک
 شد پاد روز جهان کردشان ہر شب بے وز تو پاد زامہ سغرور اگر شاہد نا بگری پاد خاک شود اینہمہ تقوی و پرہیز
 پاد ماہ قنادہ زبام سر و ستادہ زجائے پاد ساختہ در صحن باغ چون قد تو غیر تو پاد اے برادر یک عاشق شوق
 رده در عالم قبض افتادہ بود از غایت محبت و شوق و بقراری و بیوائی سز بہر نہ کردہ زار زار میگردد
 و غر میگرد و این رباعی میگفت رباعی از چہ برگشتی ز من جانان بگو پاد من چہ کردم من چہ گفتم آن
 بگو پاد جان و دل را سوختم شوق تو پاد بر دل شیرین چہ داری آن بگو پاد عاشقان ہمہ بلا و ہمہ خدا بہا تحمل
 توان کرد و گزول چچاک نہواند کہ بشکافال البنی آن سدا عباد الوجھو عن اللہ ساعۃ کثر لوفی الساعۃ خنا کما یکے از طائفہ
 مناجات کرداہی لو خدا بینی بستے قبلت ولا تعذبنی سیدی بل الحجابی برادر روز عیدی کہی از محبوب
 عید سے طلبد رس روز عید است من وہ توئے ناب گلاب پاد کہ ازین جان شود دم تانہ و زان
 حال خراب پاد قال البنی اذا احب الله عبدا عشقه و عشق عليه فيقول عبيدي انت عشيقی و محبی وانا
 عشیق و محب لک اردت ام لم ترد یعنی چون دوست دار و حق تعالی بندہ را اورا عاشق خود گرداند
 انگاہ بر بندہ عاشق شود و بندہ را گوید تو عاشق و محبائے ما عاشق و محب تو ایم آن مشتاق
 نقاسے سے باتے شیخ فخر الدین عراقی میفرماید غزل عشق سوزی در ہنار ماہنا و پاد جان ما را برکت
 خواہنا و پاد گفت گو سے در میان ما کنند پاد جستجوی در روان ماہنا و پاد دوستان دلسبران اغیار
 کرد پاد آرزوی در دل شیدا ہنا و پاد قصہ خوبان بنوسے باز گفت پاد کاشے در بحر و در بر ماہنا و پاد مری
 نان اسرار بادہ کشف کرد پاد راز مستان جملہ در صحر ماہنا و پاد از خمستان جربہ برقاک رخت پاد جنبے در
 آدم و خواہنا و پاد عقل جنون در گفت بیلے سپرد پاد جان دامن در لب غدر ماہنا و پاد بہر آشوب دل
 سود میان پاد خال فتنہ بر رخ زیاہنا و پاد فتنہ انگشت شور سے در فگند پاد در سرائے شہر ماہنا و پاد

جلے خالی یافت از غوغا و شور و غوغا کرد خست آنجا نهاد پد نام نیک تمہہ بر باد داد پد نام باد یوانہ
 اور سوا نهاد چون عرائے را درین سہ دیدہ خام پد جان بر آتش سودا نهاد پد اسے برادر تو دل برین منہ
 کہ حق نقالے را بندہ چون دوست گیر و چہ کند کہ اورا دوست نگیرد این صفت غافل است
 کہ دل بازند و سرفرازند بچو پروانہ در شمع در آید کہ نو میدی شرط راہ نیست کما قال اللہ نقالے
 لا تقطوا من رحمۃ اللہ غزل گر عاشق مردانہ دیوانہ شود پد نہ شود بر شمع ہستی چرخ زن پڑانہ شود پڑانہ شود پد ہم
 جان و تن را چاک کن ہم صحن دل را پاک کن پد از جان و از دل برگز جانا نہ شو جانا نہ شو پد ہم عقل را
 دیوانہ کن ہم روح را پروانہ کن پد ہم سینہ را ویرانہ کن افسانہ شوا افسانہ شو پد زنجیر آن گیسو کیش بکجہ
 ندان لب بکیش پد ہر کوے میرن رقص خوش دیوانہ شود دیوانہ شود پد بردا من غزلت انشین خیرے خدا چیرے
 سین پد گر جان تو دار و یقین مردانہ شو مردانہ شو پد دل اوراے عرش از بے قبضے کن ہر لامکان پد
 پس با امیران مرسلان ہم خانہ شو ہم خانہ شو پد اندر سراے لامکان بے پاد راے ہر زمان پد با شاہ
 قدسی کو ہزارستانہ شوستانہ شو پد اسی براد عشق عبارت از کمال است چون عاشق نیز محبت حق نقالی
 کامل شود بچو پروانہ گرد و جز سوختن دیگر ندارد و در دل کسے کہ ہوائی دلبر است او از ہر دو عالم و از خود
 فارغ و از غم امرو و فرو تیر مجر و است دل بریان و چشم گریان و آہ سوزان کہ آن زیور مردان حق
 است جز این نداند رہا عی ہر کردار دل ہواے دلبر زبا بود پد از ہر دو عالم فارغ و از خوشی تن کینا
 بود پد شمع گر پروانہ تابد نیست غم پروانہ را پد کہ ہواے نور او در اصل بے پروا بود پد ای براد عشق ہمیر
 سوختن و ساقط و ماضی است و عاشق ہمیشہ در سوز و ساز بود و مے باز است چنانکہ پروانہ
 جز سوختن آرزوے ندارد کہ بختگی از سوختن است ہمیت تا سوختن خویش نہ پروانہ بدیدیم پد
 سوداے ہمہ سوختگان خام گرفتیم پد عاشق حقیقی کم از ہند و زنے نباید کہ در عشق مجازی وجود
 تا زمین خود را چگونہ میسوزد و جان عزیز خود را در کنار جاناں میدہد ہمیت اندران معرض کہ خود را
 زندہ سوز دہل عشق پد اسی بسا مرد خدا کو کمتر از ہند و زنے است پد ای براد عشق دانہ مرغان
 شہبازان مردان شہسواران است کہ آدم صے علیہ السلام در بہشت دانہ بنخورد چون جال عشق
 از ان دانہ جلوه نمود بہشت را بدان دانہ فروخت غریبی و بینوائی بادل بریان و چشم گریان ہماہ
 سوزان خرید و بساط خاکی اختیار کرد ہمیت در دام میا کہ مرغ آن دانہ نہ پد در شمع مرد کہ پروانہ

نه اے برادر عشق سبھ ہزارا مکانی است بر حکم بچم مراد است صفت او در عبارت در نیاید و کشف اسرار
 و تخریر قلم نگید اما بر حکم حدیث نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ لایؤاخذ العشاق بما صدقہم و بجمک
 اتباع مشائخ طہات کہ ایشان اہل سکر و صحو بودہ اند و بہر کسے از ایشان مقتدی بودن بہ از مقتدا
 بودن است بنا بران برین رسالہ سخنے چند از اسرار عشق نبشتہ آمد و اگرچہ لائق حال ننگ نہان است
 کہ حدیث عشق کنندہ صفت مردان حق نویسند اکنون بدان اسے برادر چون حق تقاضے ارواح را برآورد
 دنیا پیش ایشان جلوہ داد قوے مخصوص ماندند دیگر ہمہ جہتیں بکمال ایشان این ندامت آمد الدنیا حیفة و
 طابہا کلاب و بدان قوے مخصوص ہشت جلوہ دادند از ان قوم قومی محدود ماندند و دیگر بہشت
 پسیدند و حق ایشان این نشان آمد کہ انرا اہل الجنۃ بقال سلطان العارفین بایزید قدس اللہ سرہ فی تفسیر
 ہذا لایۃ منکم من برید الدنیا و منکم من برید الآخرة ہذا من اللہ شکایتہ علی عہدہ کہانہ بقول منکم من
 بالقبۃ و این بن رضی عنی فی پس بد القوم محدود ماندند فرمان شد کہ دنیا این است بہشت آن سزاوار
 استادہ اید ایشان گفتند یارب تو بہتر میدانی کہ ما ترا میخواستیم فرمان شد استند واللہ ما انواع بلا
 خواہیم فرستاد و زہ خواہیم کرداد و دست کشیم دشمن پروریم رباعی خون ریز بود ہمیشہ در کشور ما و جان خود
 بود ہمیشہ در جہاد داری سرا و کردہ و دراز سرا ما ما دوست کشیم تو نداری سرا ما اسے برادر این کاہی
 نیست تا ہر بواہوسے و عشق زند کہ عشق بجز البلاء و بدئل لا روح است تا در سیر بلا و محنت عشق غرق
 کردی عشق ترا قبول کند طالع بان عافیت را با عشق چہ کار است عشق گفتن دیگر و بافتن دیگر
 مصلح رو باندہی کن کہ عاشقی کار تو نیست و تا جان و مال خود را فدائے دوست کنی ترا در
 زمرہ عاشقان نہ نویسند طالعان بجا محبت و خواصان انہار مودت میگویند کہ اطلاق لفظ محبت
 بر کسے درست آید کہ از محبوب خود هیچ چیز سے دریغ ندارد و جان باز دوسر اندازد کہ حقیقت المحبتہ ان
 تہب کلک لمن احببت لا یبقی لک منک شے بمیت گرچہ بیت نمر عشق مال جان و تن بیاہد ورنہ
 ہر طلعے توان با گردگان بافتن و تا از حیلہ و تدبیر بیرون نیاید عشق با و دروینا دریرا چہ در عشق
 بخردی شہر است بمیت یاد از خان و مان خود بگردن یا تمنائے عشق کمتر کن و ہر چہ
 را شتانی و برانی باہر است تا از حب مال فرزند ان کہ لا یفیع مال و لا بنون بخیر و دواز عالی ہست
 نظر و گویند نیندازد و مگر نہ مدعی کاذب بود زیرا چہ مجرود و عوی بے دلیل استہاد قبول محمول بود

ربابا عے دعوے کردی باد لیلیت باید پد مہر موسے و شوق خللیت باید پد گرجبتان یار
 جلیلیت باید پد مال دین و جان جملہ بعلیت باید پد قال البنی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا احببت عبدی
 فاذا کجیجہ حب البالغ افتناہ آن باشد کہ زن و فرزند و خانہ و آستانہ را در باز دہیت از بہر تو من خانہ
 برانداختہ ام پد اسے خانہ برانداز جہانے تو کجائی پد اسے برادر عشق کارے پڑ خطر است کوئی در میان
 عشق ہمیں سہراست پد در نیم عاشقان جان تحفہ محقر است فرد مجر و از غیر دوست را سہے محقر است
 کوین با حق نشانی دیگر است میدوست زندگانی گاؤ خراست اولک کالا انعام بل ہم اصل
 ربابا عے من باتو ہمیں نزد خطر خواہم باخت پد ہر چیز کہ میری دگر خواہم باخت پد تا ظن نہ بری
 کہ مختصر خواہم باخت پد جز عشق تو ہر چیز بہت در خواہم باخت پد جملہ چیز ہا از نعمت بپذیرید و از محنت
 با نقصان شود مگر عشق کہ از نعمت نقصان پذیرد و از محنت بلا فرید گزیند علامت عشق ہمیں است
 کہ ترا سبلا و محنت و ملامت مشرت گرداند و در غریبہ و نوائی در کشد پد ربابا عی سبیل ملامت یہ
 دان غم جانان زلفت پد صبح قیامت دمید و ان شب بحر ان زلفت پد خضم بسے طعنہ زد و دوست
 بسے پند داد پد چشم دلم در تو بود گوش بد ایشان زلفت پد اسے برادر از عشق در دو بلا و عجز
 و زاری و محنت و ملامت و شکستگی نفس خیزد و مطلوب ہمیں است قال البنی اذا احببت عبدی
 ابتلاہ حتے لیسع قفرہ چنانکہ خواجہ عاشقان اولیس قرنی رضی اللہ عنہ چون در شہر آمدی نامرمان
 تسخر میکردندے و کوکان سنگد کلوخ مے زدندے چون مصطفیٰ صلوات اللہ علیہ در شب معراج
 بر سہم آسمان بر آمد چہ می بیند کہ مری کلیم پوش یا فر از کردہ غلطیدہ است گفت یا جبریل بن کیست
 کہ پیش از محمد رسیدہ است گفت یا رسول اللہ اولیس قرنی است ہم از اُمت تو میان خلق آن
 معاملہ و با حق این راز ربابا عے عشق عاشق را از غیرت نیک دشمن میکند پد چونکہ از مخلوق
 گرد و عشق رو با و کند پد آنکہ شاید خلق را آنکس نشاید حق را پد ترا کہ عورت روسعہ باشد کہ را
 صد شو کند پد ہر کہ را بد و بلا و محنت و ملامت مبتلا نکر دہ اند بدانکہ او مشرت تشریف عشق
 نکر دہ اند چنانکہ روز عجبی و عجبی را ملاقات کرد پد رسید پد ایلکت بنی قال لایقال است بحب لان المحب
 معیوب است مرغوب ربابا عی ما بلا را بکس قضا کنیم پد تا کہ ناش را و لیا کنیم پد تا کہ این گوہر خراش است
 یا ہر کس مگر عطا کنیم پد محنت کسان عالم عشق از طوق ہای محبت طوقی در گردن آویزند کہ را بجان دل بخیزد کوین

نفر شدند و آن طوق بلا و ملامت است مصراع بدنام شدن یا چو تو کی خوش کار است
غزل سن عاشق بدنام رو کرده اسلامم : زینہا بود با کے گزینک سر انجامم : در گوش
چراشیم چون زند خراباتم : برف قتلہ چہ رو آرم چون عابدانامم : در کعبہ بت پرستم بر دیر
طواف آرم : در کفر یقین باش صد شبہ در اسلامم : بے کافرو نے مسلم نے محمد و نے
ترب : بیرون شدہ عالم نے خاصم و نے عامم : فی دلہر چالا کم نے خواجہ اسلامم : بیگانہ
زاغلامم بیزار ایامم : سن مرغ بلا نو ششم چون دیگ ہی جو شمم : ہر در کہ پیش آید آشامم
سخرامم : گر آب حیات آری دغا ک روان بریم : در بادہ کبفت داری در حال بیاشامم : سن بلبل
اسرارم صد گونہ نوادارم : لیکن نے حکمت پابند درین دامم : قال الہی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان بہت تنانے
بحر بالمومن بالبلاء کما یجرب احدکم الذی بئنا و قال الشائخ من یری اجر اشدہ الاشیء الی الخرج عنہا لان الذی
اخذ الصبر یجرب بالبلاء و الرجل الصالح یجرب بالبلاء بہیت قلب زرا ندودہ نستانند در بازار شرر : ہا
خالصی باید کہ از آتش بیرون آید سلیم : ایغزیر ہر کہ بہت از بلا و محنت احتراز کند مگر عاشق کہ اورا
نغم امروز و فردا بود نہ از مضرت گزیرد و نہ در منفعت آویزد آری سیکہ خود را فراموش کند او چہ
داند کہ مضرت و منفعت اوجہیت فمن لا یدری معنی اخلا : من این یدری ان اخلا : موجود او
محال چنانکہ بزرگے فرمود مشنومی عشق را امروز و فردا کے بود : کفر دین اینجا و آنجا کے بود : ہا
عاقلان را شرح تکلیف آمدہ است : ہا میدلانرا عشق تشریف آبدہ است : ہا عاشقان راجز صبر و تحمل
کردن و درد بلا و مشیدن و ناز و کرشمہ کشیدن و بہر زخمہ لذت گرفتن چارہ نیست الصبر
عند الفقہاء حبس النفس علی ما یکرہ و عند الشائخ تجرع المرارات من غیر قیاس و عند اخص الخواص
یتلذذوا بالبلاء کما یتلذذوا بالنعاء بہیت گہ راز گہ کرشمہ و گہ خشم و گہ عتاب : ہا مسکین دلم چنان شود
زین ہنر خراب : آن شکستگان و شوریدگان و شوریدہ دلان و بے سروسامان شدگان
دانند کہ در دام عشق و بلا گرفتار اند مصراع شوریدہ ہو نامہ شوریدہ دلان : ہا ہر روز از
فراق دوست ایشان جز سوختن و خون جگر خوردن چارہ نیست بہیت ہر روز کے کہ زخوبانہ
غم باز کنی : ہا خرقہا مینی آلودہ بخون جگر : ہا ای برادرستان و درستان و شوریدگان و شوریدگان و درد
مندان قدر درد مندان دانند بہیت درد را باش و دوا و اور دوان : ہا حقیقت درد تو در امانت

آری مجبور نمی دردمان چه داند قدر عاشقان و سوختگان که با ایشان چه خرابی و جان گدازی هر زمان
 و هر ساعت می رود و با سحر در عشق قوا را ملامت نمی نیست با بے خبران درین سخن جنگی نیست
 با ازباده عشق تو همه مردان مست با نامردان ازین قبح رنگی نیست با اے برادر قدر و قیمت ایشان
 جز اهل دل و صاحب درد نداند که دلها را ایشان را هر لحظه و لحظه از دست چه زنجی و چه ناو که
 می رسد چنانکه آهوسه نیم بسمل نه جان دهد و نه حیات یابد جز طبعیدن و دست و بازو و خون ریخته
 چاره ندارد همچنان این بچارگان و سوختگان و بیدلان و جان باختگان اند نظم بیغما
 می بری دل انشاید این سرافرازی با ترا خود کس هلم آید بجان عاشقان بازی با حرا با جان رسیده
 زخم او مشغول ناز خود و خوشگاری می طپد در خون و ترک سست در بازی با بسا سر با سستاقان که گردد
 گوشت چو گانت با بجه میجو چو گانت چه سر با گوشت می بازی با از آتش فزون دها اے ایشان کباب
 و جانهای ایشان خراب و چشما اے گریان و تنها اے بریان کرده لاجرم از ان سینه های سوخته
 آه با اے سوزان و ناله با اے دلا دیزان بر آید بهیت اے آتش فزانت دها کباب کرده با سیلاب
 اشتیاق جانه خراب کرده و دهره تن من او جبر بجه بن کیسو که طانه با فی گهر آیین او جبر و جبه
 گهر ساجن ناخته با اے برادر تحمل بار عشق تواند کشید مگر انطایفه ان اشد البلاء علی الانبیاء
 زیرا چه عشق بازی جز خرابی و جان گدازی نیست لاجرم عقد مودت و نکته محبت بر ایشان سلم
 و مستقیم آمد از ان اهل راز و محرم آنس اسرار آن شاه لامکان گشتند بهیت اے صنم کار
 عشق بازی نیست با زانکه این ره ره مجازی نیست با عاشقان را نصبت از معشوق با جز خرابی
 و جان گدازی نیست با قال البیہر ابکوا فان لم تنکوا فتنکوا و احزنوا فان لم یبک احدکم فلیبک قلبه
 فبکاء القلب بحزن و الحشیه قال الله تعالی و ان من الحجاره لما یتفجر منه الانهار و هو العین کثره
 البکاء و ان منها لما یهبط من خشیه الله و هو بکاء القلب من غیر دموع العین چنانکه دو خط سیاه
 در رخساره مبارک امیر المومنین عمر فاروق الاعظم از افتاده بود از کثرت گریه کان خطان اسوان
 علی خد عمر من کثره البکاء قال علیه السلام عینان لایسهما النار عین تحرس فی سبیل الله و عین
 بکت من خشیه الله غفر الله ذنوبه و لو کان بعد قیامات الامطار بهیت هر که گریاست و نالان
 و زین با عاشق حق است و با حق بهمنشین با و عند علیه السلام اندکان یکی من خشیه الله بهرین معنی

خسرو نیز فرمود و هر جس تن گلی بره جمل بچند سودے پد مانش چیرے اگر پوچی ہے سودی اسے
 برادر هیچ رفیقے موافق و موافق ترا از دوست کما قال البیاض اذا احب الله عبدا جعل
 فی قلبه نایحه روزے چند که حیات باقی است و محبوب ساقی است شراب محبتش بنوش و از
 آتش شوق و از در عشق او بخوش شکرانه آن هزار جان بفروشن بهیت روزیکه بود دولت
 ز جانان پرورد پد شکرانه آن هزار جان فدا باید کرد پد قال المشایخ الاستغفال بالعلوم الشریعة
 و کتبها و سبل العتبات و تلاوة القرآن امور مستحسنة یختص بها العلماء و العلماء و لکن شان طالب
 الحق شان آخر مصرع در در اباش اسے برادر در در پد خوش گفت آنکه گفت پد بهیت مارانه
 مرید در خوان سے باید پد سے زاهد و سے حافظ قرآن میباید پد سودا زده سجان و مان میباید پد
 صاحب دردی و سوخته جان میباید پد صوم و صلوٰة ذکر و تلاوة کار مبتدیانست در حوشیدن
 و بار کشیدن و دوست لطیف و قبح با زهر لاهل نو سچیدن کار غتبیانست که در حیرت اسرار
 الهی در یافت انوار ناقصی مستغرق و در شوش گشتند که کسے واقف آن غریبیت بهیت گرباغ
 رو واقف شد از شاخ ترخون آدمی پد که عقل زدو که سدی از دیده جیون آدمی چو کایا عن الله تبارک
 يعلم المشتغلون بذكری ما فاتهم من قری فیضی کوا قلیلا و لیبکوا کثیرا و لو یعلم المشتغلون بقرب
 ما فاتهم من الشی لیبکوا و ما دلو یعلم المشتغلون بانسے ما فاتهم ما تغطت از و اجم ان ذکر الکن
 لقلقة ذکر القلب سیم و ذکر السر شک ثابت اند که ذکر از مقام نقد دست و نقد و منافی وحدت بود و آن
 شرک است چون ذکر مذکور گردد ذکر از میان بر خیزد و بر سر فراغت جلوه کند چنان که ذکر می در
 مذکور گم شده بود فریاد بر آورد و گفت جانایکدم آخر بمن دو جواب شنید الامر با شرک اما و یا اما
 انت چون ذکر دوام حجاب قرب آمده و قرب حجاب میگرد و در زمان انس و صل در توقف سے
 افتد فالیله اگر تواند از عالم گفت و گو سے باز ماند روزی جستجوی آرد تا بوسے جمال معنی در نظر آید و از
 عالم پنهان با خبر نا ششم قدمی فی غمهم ملعون و غم کار خود بخورد بهیت بوقت صبح قیامت که
 سر ز خاک بر آرم پد بگفتگو سے تو باشم بحسب تجوئے تو باشم پد و قال المشایخ جایسته
 الحسب الله من معینة العاتمة و ہی ان تمقت لے غیره لے برادر این ندانے که قبله
 زاهدان و عاشقان یکے هست بلکه قبله عاشقان مشاهد حق هست و محراب ایشان ابروی

دوست غمناک آنرا که بابر و جو پوسته نماز است. بدو فارغ و عبادات همه اهل نیاز است. بهر بار بساز. دگر از ناز بر آید که اے شوخ دعا باز نگوئی که چه ساز است و آن خرم ابروی بتا از آید شناسد که حاجی که دوان بچو شتر سوئے مجاز است که عشق آنست که بر صورت خواب است سر حسن که دیگر همه و هم است و خیال است مجاز است که قوس بدر میکده قوس بر و حج که مائیم و در میکده ساقی و نیاز است. در کوئے خرابات نه راه است و نه منزل که بگذر از مناجات که آن راه دراز است که در شسته عشقند مقید همه ارواح که کین رشته ز آغاز دین کوئے فراز است که سر رشته دل تست و دگر سر الهی که عاشق برج دوست که در عین نماز است که تسبیح و مصلحت زاهدان و معتبدان آمد و سوختن و گداختن و شراب بنیوائی نوشیدن و بدوست پیوستن نصیب سوختگان و جان باختگان و از خود رفتگان آمد و میست. پیوسته در ابودکسته تسبیح و مصلی که بر باد شد آن قوس اکنون من و میخانه که اے برادر در طلب این من و میخانه عاقلی سرگردان است اما در فراق جان و متاع دل کس رسد که او مقبول ازل و محبوب ابد بود که ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بیتی نادوست که انواهد سلطن بکدام است که بسیار چو من در طلبش رقص کنند بیتی و صلت و در میکده خلقت منتظر که این کار دولت است اکنون تا که رسد که مادام که سالک در بند وجود خود است در شرک و حجاب است چون از خود فانی شود یعنی از صفات بشریت و از بند ماسوس اندیزین آمد مسلم کامل گردد حیار می و سکار می لا مسلمین و لا نصاری نقد وقت او گردد اینجا محرابان حضرت عزت است جبار می جمیع حیران است یعنی در عالم وحدت و سکار می جمیع سکرانست یعنی سکران از شراب محبت لا مسلمین و لا نصاری یعنی چون از صفات بشری برون آید و از خود محو گردد اینجا اسلام و کفر کجا گنجد زیرا که اسلام و کفر صفت مسلم و کافر است چون ذات فانی شود صفت اسلام و کفر کجا نیست بغیر ذات صفات کفر و ایمان بجا ماند بیتی در میکده مستان دیدیم پریشانی که کفر در ویدایک بوسه ملانی مثل آن بزرگ فرماید بیتی نه من هند و نه من مسلم نه من مرتد نه بدکارم که منم مست خرابات پے باد گرفتارم که اے برادر هر که جام محبت چشیده است ادا غیر محبوب فرد و مجرد است و از دوست حیران و مست غرق است شب روز لب بسته و دم در کشیده

است بیت تاجر عیون ز جام محبت چشیده اتم خون در پیاله کرده و دم در کشیده ام با فراق دوست
 رو سوزانی بنهاد و ناوک در دلدیر جگر با بخت و غم خون خوار دلها بسوخت و غیرت محبوب جانها
 گداخت شک افغان مصراع حیرانم میدانم بدین صورت که امانم با رباعی گردوست و بخت لایت
 بودی مارا در سکن خود قرار بودی مارا در گرد و فلک جفا نکردی بر ما در شهر کسان چه کار بودی مارا
 کنه را براس دوری و مجوری و در جدائی در پنج تنهایی کشیدن و ناتم روزگار داشتن و قد جهای
 زهر فراق نوشیدن پیدا آورده اند بکدام نیک بختی شربت وصال چشید و بکدام سعادت محبوب
 در بر کشید و بکدام دولت جمال و بیند رباعی زینگونه که حال ناپسندیده است با حسن رخ تو چو لائق
 دید که است با وصلت که بکیقا و کسری نرسد سوداست که در داغ شوریده است دو بهره
 نت نینه نوی ندی بسے تن سائین گیرین جانی با سچ هوس کوی دیو هر اجمه سین حل آوی با بس
 شاهان تا جدار که از تخت و ملک خاسته و بس سروران شهسوار که سر و جان باختند دره از اسرار و روشی
 و ستمه از گلزار محبت و جرحه از شراب مودت نیافتند و در تیره بیابان حیرت سرگردان و بیسایان
 گشته اند مگر نیکنجی که بخت اورا رخ نمود و دوست اورا در بر کشید و اندر بختن بر حتمه من ایشاء مطاع
 تا بخت که بود و کراخا بود غمر بخت کراخ نمود و دے بروی که بود با شب بکنار که غمت روز بکوی
 که بود پیغمه بصحن که زد چشمک سویی که داد با شره شمای که یافت عیش بکوی که بود با روز بکام
 که گشت عشق بقدر که شد با خلعت و صلش که یافت جلوه بروی که بود با لعل عقیقین او در دو
 نموش که شد با زوے سیمین او طوق گلوی که بود با ده ز دستش که خورد لب لمان که داد با چشمه
 حیوان که یافت آب بجوے که بود با بسته زلت تو شد خسته علاء قوام با کشتن متان بگو رسم زخوی که
 بود قال النبی ان الله یحب معالی الهم و یبغض غایها عشق شهباز لا مکانیست بر عالی همتان
 را دوست و لقاء دوست نطلبند که عالی همتی همین است التوحید با جماع الامم و اجتماع الهمم که
 قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من جعل الهم بها و احدا القاه الله سائر بهو به چنانچه پیش حضرت
 رسالت در شب معراج حق نقالے شرده هزار عالم را عرض کرد چشم آغالی همت پیچ مخلوق
 میل نکرد حق نقالے حبیب خود را هج کرد که مازاخ البصر و ما طغی ای جاد و حد الرب حق نقالے
 بکلام قدسی نیز فرمود یا محمد خلقت ما دونک لاجلک فاجاب البنی یا رب ترکت ما دونک لاجلک

ایک عدا ہستی کہ اکسر در عاشقان در ہر ہر عارفان داشت تو نیز قدم بر اتباع پیشوای خود نہ تاجی
عاشقان جلوه گری کنی بہیت گردنیا و آخرت بیمار نہ کنی ہر دو بگیر دست بگزار دلو سفت
خود نے فرد شہم پو تو سیم سیاہ خود نگہ دار پو ملایم ایخال نرنگے گوید بہیت گر خیالت محل دل
شدم بازش مدار پو ہم بمن بگزار کنی یوسف نرندان خو گرفت پو از کمال عالی بہتی سید عالم
نیز فرمود الدینا لکم والعقبہ لکم دالمولے لی و حق جل و علی در شان حبیب خود نیز فرمود یا ایہا
ابنی حبیبک اللہ و من اجبتک من المومنین بہیت ای خلق حدیث دگوید بملاتی ہمہ شاہان شمار پو
کال الشاخم الفقیر لایکتیف بالدینا ولا یرضی الا بالمولی قیمت مردم بخدا بہت است کہ قیہ المردمن کان بہت
پزل فی جوفہ کان قیہہ ما یخج عنہ واکل این طایفہ کاکل المرعی و نوم ایشان کنوم الغرقی ای برادر
نذا النفس اکل و شراب است و غذاے قلب محبت و مسرفت است و غذاے روح انس و قرب
است و غذاے سرزدہ مشاہدہ دوست و غذا ای محبت در دو بلاست اما غذا بہت گدایان و
شکستگان و شیفتگان حق اند خوش گفت آنکہ گفت بہیت در مقام خانہ زندان با بہت در اے
پو تا بہینی از گداے ملک سلطان با ختن پو اے برادر خرید و فروخت این طایفہ ہمین قیمت است
و بہت بدن طاعت حق است و بہت زبان ذکر دوست بہت دل محاضره است و بہت روح
مشاہدہ و بہت ہر ابروی دوست کہ آن قبلہ عاشقان و محراب شیفتگان است مصطح من از نام
ستانست بچہم پو میکہ بیدوست بے خیال دوست و بے ذکر دوست بر آید از حیات خود مدان بلکہ
حیات خود شمر کہ حیات و دوست ہم بیا دوست است بہیت اگر صد جان زمین بر دے حلال است
اگر یکدم زخم بے تو حرام است پو باید کہ ہمہ خیالات فاسد از پنج برگند جز خیال دوست کہ مطلوب بے
مقصود تو ہم دوست بہیت گرا بے خوردم از کوہ خیالت را در و دیدم پو و گر یکدم زخم مبتو بجان
تو پیش ما ختم پو بجان تو اشتغال بعلوم و استغراق بصلوۃ و تلاوت کلام و صوم و روم و تصدق
بر فقر و مساکین و سعادت نیک ہو المقصود المقصود رب العالمین است کہ ذرۃ من الحبتہ خیر
من عبادۃ المتقلین اے برادر فردا ہر کسے در کنار محبوب خود خواہد بود پس بنگر و دل خویش
بر اے کہ ارادت است امر و زکر دوست میدار اگر ارادت برید و نوجہ است پس در کنار محبوب
خود خواہی بود کہ المرء مع من احب نظم گر بے توش نہ جان ہم نگرم بر آب پو آب حیات بے تو

مرا زهر قاتل است ؛ هر چند میگویم نظر از شرق تا بغرب ؛ نقش خیال رویتواند در مقابل است ؛ هر صوفی که
 باوه ننوشید بیصفاست ؛ هر عالمیکه عشق دور زید جلال است ؛ قرار عاشق ببقارری اوست زیرا
 قرار بے رخ دوست حرام است اگر قرار گیرد خام و ناعم است که من سکن بے من دون الله کاف
 بلکه فیہ قطعہ یارب توبہ قرار ما از بیوز به قرار داریم ؛ اگر هر دو جهان دبی تو مارا ؛ کی بے رخ تو
 قرار داریم ؛ اللهم اجعل قراری فی قراری یعنی قرار من در قرار از غیر خود گردان چنانکه در کلام مجید خود فرمود
 ففروا الی الله ای ففروا عما سوا الله الی الله بزرگ در مناجات خود گفت ای لا طاقه لے بک
 ولا راحه لے بغیرک یعنی طاقت نیست مرا با تو که دریافت تو بطلب نیست و بطلب بدین هم شرط راه
 نیست مصراع طلب همچو تویی از جو منی دشوار است ؛ بهیت ندارم آنچنان بختی که خمافی بنده
 خوشیم ؛ غلام آدمیم که یارے چاکرے دارد ؛ لو طلبتک ترکنتی ولو ترکنتک طلبتینی نه طلبت مست و بدو بهیچ
 دامن گذارد فریاد هزار فریاد عجب کار نیست که بر خون ریختن و جان دادن مطلوب ندارد بهیت بس
 کن ز شورا نگفتن و از خون ناحق ریختن ؛ کز بس شکار آویختن بے بگسلد فزاک و ؛ ز سه حسن و ز سه
 کشتن و ز سه مصراع ترا خود سهل بے آید بجان عاشقان باز بے قطعہ بادشاهی بحسن میدانم ؛
 حاجت را و نخواهی کرد ؛ بهیت کویتو کعبه مقصود ؛ نظر بے برگه انخواهی کرد ؛ اما زیر آن طلب نکته غریب است
 که آن اشارت میکند که لو طلبتک ترکنتی این طلب بهر وصال است ؛ این ترک بغایت حسن و ناز است
 چنانکه عاشق و معشوق بهر دو یکجا شوند عاشق از مستی و ببقارری دست هر زلفش رند معشوق از
 غایت حسن و ناز بر ویش خندد و خود را بکشد چون دست باز دارد معشوق باز بے سیمین خود طوق
 گل ویش کند و بسوسے خود کشد خوش گفت آنکه گفت بهیت دست از مستی بجدش در زدم خندید
 و گفت ؛ کلبه عطار است این خانه خمار نیست ؛ میدانی ای برادر که یعقوب علیه السلام چرا مخزون و
 محبوب گشت و در بیت الحزن نشست که بنیامبر مرسل بود هر بار که چهره جمال یوسف نظر کردی چشم
 جمال طوبه نمودی که از فراق آن جمال یوسف مخزون و محبوب گشت که کل جمیل من جمال الله چون یوسف
 این حال شنیدی بنیم کرد و پیرا من کشیده بسویش فرستاد یعقوب گفت ای لاجد بر یوسف از آن
 پیرا من بوسے دوست یافت بوسے یوسف که بحمد یویدن بنیا گشت بوی یوسف ذکر میکند و بوسے
 دوست میخواهد ایجاد کر سبب ارادت سبب است و محبوب است و مستور میدارد که اذا احب تر مصطفی علیه

علیہ السلام در شان خواجہ اولیس قرنی تیز فرموده اتی لاجدریح الرحمن منجانب الیمن بیت پریشان
 گشته ام جانان من از زلف پریشانت پوچو پچاینج در پچم زجید پچ بچانت پوچا کیا عن الله تعالی
 طال شوق المشتاقین الی لقاء وانا الی لقاءهم اشد شوقا اشتیاق سبب آن باشد که مشتاق
 بر مشتاق الیه اقبال نماید و آن موجود است فاینا تو لوافتم وجه الله آدم صفت را علیہ السلام که از بهشت
 اینجا آورده اند هم از بهر این معنی تا از فرزندان او این دولت حاصل کنند زیرا چه در بهشت عشق و محبت
 حق را حاصل کن و این اتباع سید عالم است ای عزیز بنده که ما خود را جاور میشود بد و چیز با بقا
 یا بگردار خویش حق تعالی گفتار و کردار بنده را بد و لفظ بزیست و شیخی نیز بد و لفظ مرکب کرد هر که
 بدین دو لفظ عمل کند نهایت دلی الله گردد و قال الله تعالی اننی منکما اسمع داری ازیرا چه
 حق تعالی گفتار بنده با سمع بر بهشت پس بنده همانکه آنچه مرضی الله است چون بنده از منہیات
 بازماند پس همه گفتار و کردار او مرضی الله باشد بیشک لی خدا گردد و پس طالب این دولت باشد که عمر
 عزیز که سرمایه تست غنیمت دار که جمله دوستان حق وقت حلت کردن ناسف خورد و دیگر یک ساعت از پنج
 بهتر از هزار آن جهان است که قربت حق ازین حاصل میشود بهیست غافل مشو گر عاقلی در
 یاب اگر صاحبی لی باشد که توان یافتن دیگر چنین ایام را پوچو صفتی که در دنیا موصوف گردد
 هم بران صفت نقل کند و حشر نیز بران صفت شود کما متو تون بعثون غرل نه مثل قامت
 سر و بهستان جان فراخیزد و نه ناهمی بچو رخسارت ز گردون دلریا خیزد و ازان بالا آموز و منت
 بلاها خاست در هر سوی پوچنین بالا که تو داری ازان بالا بلا خیزد پوچنداری که یادت از دل عاشق
 رود هرگز پوچ میرد مبتلا میرد خیزد مبتلا خیزد ای کادر چون لوح دل از نقش اغیار شسته شود محرم
 دیدار دست گردد که عکس در آئینه مستور بهست بجز و مفقود شدن اغیار نقش نه یاباش بظهور آید که عالم سر
 گردان دوست بهیست مادر آن نقش ویتو نمیشست رخ نمیرد بعد از تو هیچ نقش نیفتاد و پذیرد
 ملایم این حال مشتاق لقا حق باقی شیخ فخر الدین عراقی فرماید قطعه جز نقش و نگار
 چه بینی پوچ لوح نمیرد پاک تراش باشد که به بینی اسه سراقی پوچ در نقش وجود خویش نقش
 پیر دستگیر این فقیر کرات ارشاد فرمودند که بنوش بچوش بجزوش بنوش بنوش بر یک کمره
 بودند و بخت و باخ بود و باخی واتی که چرا ابل عفا خاموش اند و نکته کل بچو خودی نمی بوشند

پدے از تحت دوست هر نفس می نوشند و سر می بازند و سر حق می پوشند قال البقی صلی الله علیه
 و آله وسلم استر ذہبک ذہابک نہ ہیکل ہی دینک تا بدین تشریف مشرف گوی کہ اولیائے تحت
 قیامی لایعرفم غیر ہی وقال علیہ السلام ان الله ستر و کسب استر جان باش کہ کس انشاسی و کس ترا
 نشاسد کہ کن کا حدین الناس ہیرین معنی شیخ سعدی شیرازی نیز فرمود بیت آن کس کہ درو معترف
 بہت کدام است پان کسے با ہیج کسے سرفتر نیست پانی بر او خیمہ محمد مردانند کہ دریا ہائی شراب محبت
 از میخانہ وحدت نوش میکنند و آدوغ ہم نمیترند بہر نفس ہل من خرید میگویند الہی جو صلہ یں بیچارہ و
 وسیع گردان و کبیرہ ازان دریا نصیب کن ہم ہجرت آن پاکان کہ از ازل تا ابدستان آمدند و سر
 ابن ننگ زمان ہمیشہ در زیر پای ایشان گردان مصراع اے ننگ نان حدیث مردان چہ
 کنی پانخردان حق و مستان ازل ایشان اند کہ بزرگے فرماید غفرل سراندا زان چودر ظلوت ز
 منوج عشق در پوشند پانیکے گوہر ازان دریا بہفت اقلیم فقر و شند پان حجابا سو علی اللہ را بیک فقر
 براندازند پانچو در میخانہ وحدت شراب بخودی نوشند پانہ در باز سچہ دنیا نہ دراندیشہ عقی ثنہ در سودا
 امر و زونہ و فسانہ دوستند پان با ستغنائے حق خود را کنند از غیر او عریان پان لیکن در صف طاعت
 لباس فقر در پوشند پان ہر حالیکہ بدیشان آید و فیض کہ نازل شود ہما لکن فرو برد تا حوصلہ و وسیع دریا
 گردد مخزن اسرار و مہبط انوار و معدن جو اہر بے قیمتی گردد کما قال المشائخ رحمہم الفقیہ ابن الوقت
 الوقت ابن الفقیہ فقیر مستندی چون وقت یابد بتواجد و در آید و حظ ازان بگیرد این را مقام تلوین
 گویند چون منہی گردد الوقت ابن الفقیہ شود اگر خواہد وقت پدید آرد و اگر خواہد ار میدہ باشد مستغرق
 کامل گردد کہ کو ارا دوان یقصر فواجر می یقصر ہم چنانچہ کاتب بقلم اگر کاتب خواہد جاری دارد و اگر
 خواہد ساکن کند این را مقام تخلین گویند کہ دریا بعد ہزار جوئے آرمیدہ است تو نیز آرمیدہ باش
 و بسیر باطن پرواز شود زری الجبال بحبہا جامدہ ہی تخریر السحاب بہیت بحر لہا جوی شد آرام گیر
 جوئے بیک سیل برآرد و فقیر پان کار مردان و شیر زمان است کہ در راہ دوست نفس و راہ بیغیت
 زار زار کشند و در بوئہ گر سنگی و تشنگی ذرہ ذرہ کنند آنگاہ محرم محشق و ہمزاد دوست گشتند و بوصول
 پیوستند باید کہ این دیدار نیز پہنان کنند تا محبت اللہ کشوف گردد کہ نیز یکے از اسرار است بہیت
 ہمہم گر پل بردارد و و پایش خم کند پانخت سعدی پشہ بردارد و تبر کستان برد بہیت جو سعدی عشق پہنان

دارد راحت بین و آسائش و تنہا ملک میراند کہ معشوقی زبان دارد و وراہ سلوک کن ادب نیست کہ بکشد
و یا غلط اشارت بسوی حق کند و یا اظهار کرامات کند ان اللہ تعالیٰ فرض علی اولیائہ کما کان الکرامات کما فرض
علی انبیاءہ انظار المعجزات زیراجہ آن شہرت تقاضا کند و از ایجاد عوامی فقیہ کہ سبب بعد از حق باشد کما قال
الشیخ بعد الناس من اللہ کہ ہم اشارت ہماست و ہوا لہی تیغرض فی کل شیء و لہم التمجیز و المنصیح
بذکرہ عند کل واحد و ہذا محظور عند المحبین و دعویٰ نیز درین راہ ممنوع کہ ان من الذنوب بئلا یعقوبہا
الاسلب بایان و ہوا لدعویٰ للولایت والکرامت افتراء علی اللہ تعالیٰ سمیت دعویٰ نکم کہ عاشق
رویتوام ہا من خاک کفت پای سگ کویتوام ہا ای برادر خسارہ عاشقان بان زبان متغیر میشود
بر حسب تعجب و زخمی کہ از دوست ہر خطہ و ہر لمحہ میرسد گاہ گاہ روشن و گاہ سیاہ گاہ خود را بکلمت بحال
در خندہ شوند و گاہ در جلا این بند در گیر آیند و گاہ خود را بچو دریا بند موج زند گاہ خود را مفلح سینہ
خاموش شوند و ہر کہن بخت کہن باولی کہن پیری کہن سمیت ہا کہن کہن ہنسنے کہن وی بیگار
حیث ہا ملائم این حال دیگر فرمود غفران من عاشق ہنہا ہم جز بادہ نیا شام ہا بیرون شدہ عالم
نہ خاصم و نہ عامم ہا کہ خندم و کہہ گریم کہ ساکت و کہہ گویم ہا کہ شینم و کہہ غلطم کہ بادہ کہ جام ہا کہ
ظلمت کہ نورم کہ افرم کہ دورم ہا کہ روشنی صبحم کہ تیرگی شامم ہا کہ بچم و کہہ دوچم کہ خسروم کہ فوجم ہا کہ انا
و کہ مرگم کہ صیدم و کہہ دامنم کہ غلطم و کہہ پیرم کہ چاکر و کہہ میم ہا کہ مجنون و کہہ مفتون و کہہ خاتم و کہہ شیرم
و کہہ روباہ کہ دیرم و کہہ کعبہ ہا این حال کہ من دامنم گویم و شامم ہا درینا شغل ہای دین و دنیا بیکند از دل عشق
لم نزل رخت بر صحرائہا و زہی غفلت کہ خراب میران میکند فریاد و فریاد کہ غفلت عشق لائق ہستی کہ عشق ہای
سعادت از نیست تا بر کہ ام صاحب دل اہل سعادت نشیند کہ کاریز و درمی نزاری کشید تا بہشت ابو و کرا دارد
و دست ہمیت ہمہ شب بزاریم شد کہ صبا ندا و بوی ہا ند میدیج بختم چہ کنہ ہم صبار ہا چشم سیکہ شفیقہ
بحال دست بود او را جز عجز و زاری و نالہ و بیقراری از شام تا صبح بود آن نشان بیچارگان و
شکستگان حق و عاشقان صادق ہست قطعہ خونے از دیدہ فونش میگویم ہا در صراحی خزان شراب بندہ
گریمہ تا صبح عجز ہا کردم ہا یک سوال مرا جواب خود و در ہر حبس لایکی بچہ سون نہ ہماری نانہ ہا سدا
اچہون بچہ چہون دہلی پانی نانہ سلطان انار فین بایزید قدس سرہ فرمود کہ روشن تراز خاموشی
ہیچ چراغ ندیدم و بہتر از نیاز صیدم نہ کردم و بہتر از عجز چیز سے نیا فتم برین قصہ سوختہ شدہ فحون

در پیکار کرده دم کشیدم و در تنه حیرت سرافکنده چهران و تاراج گشتم نه از درد وادوبوئی نه از آزار و سوسه
 و نه راه را پایان دیدم و نه بمنزل رسیدم و نه از خود بستم و نه بدوست پیوستم جز ز غشش با خون جگر نوشیدم
 غزل عاشقان نقل غمت با باده احمر خورند و گرچه غم تخت بر یاد تو چون شکر خورند و ای ترا خاک
 پاشست کی دانی که چیست و حال شیرانی که کشمشیر را بر خمر میزدند که بهر سوز و غم میزدند که با بیم وصل و
 دورخ آشنایان چگونه شربت کوثر خورند و دو بهره ساین برده چهل و دوی میروی دیهره و جانون
 کار لون سپه کل سوخته یهده با عی ویراست که من اسیر یارم و با چرخین درین دیارم و از حمت ماه
 اسه طیب بهار و بگذر بچان فدا کارم و قیام شب علی کردن و صوم وصال اشتن و چاه نشستن
 و تبیح گفتن و تلاوت و نقل مشغول شدن حظ زاهدان و صاحبان است بیدوست طبعیدن و
 بار تنهای کشیدن و در جفائی چشیدن و از فراق دوست بیمار بودن و آه زدن نصیب تنگان
 و هیچ ارگان و شوریدگان و در مانگان آمد مصراع شنیدم که بدر مانگان لعل داری
 بیت طیب از سیرم بگذر که پایان نیست کار من و ترا داروی خود باید مرا دار و زیار من و
 ملائم این حال بزرگ دیگر فرمود بیت طیب بگذر از من نه آنکه ز در من و نه داروی کی بود قابل
 که در دوسه بی زبان دارم و با قایل ابر کش شعله میزند سامع را باد که گوشش صبر و سامع
 نظیر فضل و فصاحت کند سوخته آتش شوق خون دل دید و چون کند بنمیدانم که دم قدر و فراق
 بمطالعین و اوراق از سینه سوزان و ناله از جگر بر بیان خیزد و خون از دید هاش ریزد و جان من غدا
 سگانش با دیمیت هلاک باید بیابان عشق خواهد بود و کجاست یار که با ما سفر دارد و لا اله الا الله
 نه فریاد وادارد و نه صبر پسندد نه حیرانی و نه سرگردانی بهیت که نعره زدم گویی دیوانه
 شده است و در صبر کنم گویی بیگانه شده است و جز طبعیدن و در چشیدن و خون خوردن و دم
 در کشیدن چاره نیست قطعه گفتم بطیب حال این در دهنان و گفتا که بجز دوست بر بند دهنان و
 گفتم که غذا گفتم همین خون جگر و گفتم بر نیز گفته از هر دو جهان و ملائم ای حال بزرگ دیگر فرمود بیت
 قلندر شوق قلندر شود درون خود فرو میرد و بخور خون جگر و خون بزن خدعه بخاموشی آتیه نقدیر و جگر
 های عاشقان بدوخت و آتش شوق او دلهای مشتاقان سوخت غمره حسن او جانهای شینگان
 خست و زبانه های گویندگان بست بیت حدیث زلف پیمانت مرا گفتن نه آید و بهر شکله که

که میگویم چه بچه زبان من بران بی لافشک بر خواند اختیار بشمار میان ماند خود میکنند و بهانه
بر عام بنیاد بیت افتد انگیزی و دامن در کشی پذیر اندازی کمان نهان کنی پازنه گوی
یا خنجر سر عاشقان بمیدان وحدت و زهری آماج گردان دلها خشنگان بغیر دست کسی را
و نم دن جاسک بچان نیست بیت خانی چو نیست در همه میدان حریت تو بخود سپه میدانی خود دهن
کنی پازنه ماین حال بزرگ گوید قطعه چو گوی حسن در میدان فکندند پازنه یک جولان دو عالم نام
گردند پازنهان باحره را بگفتند پازنهان را از ان اعلام گردند پازنه خود گردند راز خویش فاش
عراقی را چو بد نام گردند پازنه ای برادر چون سلطان عشق خواهد که شکش کند و بر دل عاشقان
گیرد اول دل در راز و در حرب که آن ولایت سغلی است پاک گرداند و اسیر خود کند چنانکه غازی دیگر
تاخت تاراج کند و جوی بگیرد و اسیر خود کند و در اسلام خود آورد و جوی را بچ اختیار و لباس
و دین و دینی نموند و اختیار و لباس و دین غازی همچنان عاشقان را نیز جز اختیار و لباس و دین
و دین مشا و عشق نموند بیت بخون عشق را در اگر امر و زحمت پازنه اسلام دین لیلی و دیگر ملالات
ز سه نیک بختان ازل که سلطان در صفت کشید و اسیر محبت خود گردانید اجماع جلفی منم و منم بیت
هر سلطنت که خواهی پس تو دلپذیری پازنه دست غریب و یان دولت بود اسیری پازنه ماین حال
بزرگ دیگر فرمود غزل ان روح را که عشق حقیقی شعار نیست پازنه بود که بودن او غیر باریست
در عشق مست باش که عشقت هر چه هست پازنه کار و بار عشق بروست باریست و گویند
عشق جیت بگد ترک اختیار پازنه هر کوزت از خود او استوار نیست پازنه سلطان العارفین با نرید فرمود
که شش سال اختیار خود میگفتم یارب چنین دجنان کن چون بادل قدم معرفت رسیدم این مصراع
بلقلم خدایا تو مرا باش و بر آنچه خواهی کن پازنه سید الشائعه خود چو نرید نیز فرمود که حق نقاش
حل جلاله ابواب بدم فرمان شد چه میخواهی گفتم آنچه تو خواهی فرمان شد من تو خواهم چنانکه تو
خواه باز فرمان شد چه میخواهی بخواه گفتم ترا بخواه که از فضل و اخلاص تری و از کرم بزرگتر می
تو جو قائم شدم بیت خلق بدر کعبه روند از پازنه حاجت پازنه کعبه حاجات من از تو ترا خد
اینگ رفان کنی عاشقان و اصل حاکم عاقل الله تعالی یاد او دامن استغنی فکند و دانند و بگفت
بنام اعوان فلسفه حق تعالی بسوی او و دین و روحی کرد که یاد او و اید و وزیر قافا سلامت ما را که شکر

ما تزیهون لم تسلما ما زیه العینک قیما تزیه ولا یكون الا ما زیه ای برادر اول سلطان عشق که لشکر کشی کرد و روی
 بهیوش داد و آدم علیه السلام بود چون عشق دانه از حلقش فرو درفت همه ملک بهشت تاراج کرد و روی بنیوانی و
 غریبی آورد و آنها و غریب فرو داد و آوردند و در خاکدان دنیا مسکن دادند تا گریه و زاری و بیقراری پیش گیرد که
 عشق بهیوش خفتن و ساختن و بار نهانی کشیدن در دفران چشمیدن و بیدوست پلیدن و خون جگر خوردن است
 و مطلوب حق همین بود و در بهشت جز خوردن و آشامیدن و عیش گرفتن نبود این مطلوب بود که چون ملک
 عشق پدید ملک گشت فرزندان را بمیراث مستقیم آید بهیوش ملک عشق ملک شد از کرم الیهم بهیوش من
 پلاس غم اینست غمای شایم بود و فرج آنروز را عشق دی خود نمود که کز بختی نشسته بود از طوفان خجالت باغ و غلیل علیه السلام
 آن روزی نمود که برنجین نشانند و در آتش انداختند و در آتش آن جبریل رسیده گفت اهل ملک حاجه
 قال اهل الک فلما الیه فحسب من سوا لی علمه بجالی با غلیل علیه السلام گفت یا جبریل اهل حراری اشد من نار
 نمود و چیست که حق تعالی این معامله میان خلق نمود که خلیل خود را در بنجین نشانند و آتش سوزان
 بستان گردانید لعلیوان کل من احبه لا یفرقی فی الدارین و لعلیوان اهل المعرفة فی النار اطمینا و
 اسرجالا و اشد شرار الا انه من اهل الجنة و ان دخل فی النار بهیوش خلیل و عاشق مانی در آتش آبی
 چون سستی پاک تا به شعله از رویه چو باغ بوستان بینی و و هر سویی آنروز روی نمود که از مصر بر چون
 آمده بیدین رسید ثباتی شعیب علیه السلام اختیار کرد و بر بونش آنروز روی نمود که ماهی در شکم خود فرو
 برد و بر سلیمان آنروز روی نمود که از تخت ملک جدا افتاد و بر یعقوب آن روز روی نمود که دبیرت
 الاخوان شسته و بر یوسف آن روز روی نمود که در بازار هفتده درم قیمتش کردند و بر زکریا آن روز
 روی نمود که از بهر سرش رسید گفت الحمد لله از سحرات نوبافتم و بیجبه آنروز روی نمود که بسکین
 تیر فرج کردند و بر عیسی آن روز روی نمود که ثالث ثلثه گفتند حق تعالی بوجوه علم فرمود اذنت قلت لانا
 انخذونی و امی الیهین و بر حبیب صلی الله علیه و اله و سلم آن روز روی نمود که از مکه بمدینه هجرت کرد
 و بر حسین منصور آن روز که با آتش نفت و بوریا ساقند نشان عشق همین است چون درین راه قدم
 زنده مرده زنده تالاب گور زده پس نگرید که همین جان یازمی و سلنا زمی است رباعی این سه ما
 بوی عدم میزند پاک نیست درین راه که قدم میزند و باز پس افتد در میان چند گام پاک هر که درین قافله
 درم میزند و قال البی صلی الله علیه و اله و سلم من عرف طریقنا لم یفسدک الله فسلکک ثم یعذبک عذابا لا یعذب به احد

سن العالمین بیت یاری دارد که سرفرازی دارد پادشاه بر دوش بر دایه سرفرازی دارد و پنهان معنی امیر
 خضر فراید بیت خضر تو کیستی در آسای درین شما و گین تیغ عشق بر سر مردان زده است پادشاه اگر در
 روز صدارت برانند باید که بیکدم پس نگر در سرب و جان بازو که گردیدن صفت عاشقان نیست بیت
 اگر صدارت میرانی نخواهم رفت از کویت پادشاه بر خاک در جاناان مکان رایا نخواهم کرد پادشاه که جان براه
 جاناان رود که عاشقان را جز این راهی و گرنیست بیت تراگر آسای خون ریز من سکین است بم آت
 چه می پرسی ز من جاناان نه من راهی و گرنیست پادشاه بر دوش بر دایه سرفرازی دارد و پنهان معنی امیر
 پیدا آید که بدان هستی وجود او تاراج گردد که عشق عیور است هیچ ریاست و مکنش و جاهد و تزلزل کعبه و
 را آنچه چایب اه سالک باشد دیدن نتواند همه را خرابی ایران کند و لیل و مفلس و غریب و بی نو اگر داند که لیل
 مع الله مقام محمود و بعد از المکاشفات شفاعت بسط بر العیوب بگرسم و عادت و احوال عشق بدان مالک
 کمال گیر و بدوست پیوند یقین میدان که بعد عسر و بعد کشتن دینه و بعد خواری عزت است شمع
 اذ اشدت بکمال الجوی فکرتی الم شرح فی فسر بین سیرین اذ انکره ما فاجع بیت حاصل از خواری است
 عز و قبول پادشاهان کز پس فراق است حصول پادشاه برادر طریق است الله مختلف باران عاشقان
 مختلف الاحوال اند بعضی در شکر و بعضی در ذکر و بعضی در محو و بعضی در وجود و بعضی مستور و بعضی مشهور و
 بعضی در لامبت و بعضی شوریده و بعضی آرمیده و بعضی در خنده و بعضی مخزون و بعضی ممنون و بعضی مجنون
 بیت شیفته گان عشق را شد حالت های مختلف و آنچه دیدم از یک در دیگری یافتیم پادشاه عشق بازی از
 شکستگان پس پادشاه فاسقان بین ناله و زاری از سوختگان بشنو خنده بازی از اغنیایین مصلح
 روبا بازی کن که عاشقی کار تو نیست بیت جهان عشقت میگردد بازی پادشاه بازیست الاعتق بازی
 ای برادر فو نه نور در خانه بشریت میستی و بدست هوای نفس گناری احوال عاشقان چه دانی و چه شنای
 که ایشان عرفان اند و ایشان ایمان کدام است فی اسکان چشم حشرات بدیشان منگرس که ایشان شتر کا
 عالم ملکوت و مرغان عالم لاهوت و هم نشینان شاه امکا سنی فی مقصد صدق عند ملک مقتدر اند ربانی
 مردان رهش ننده بجانند و گرانند و مرغان هواش ز آشیان و گرانند و منگر چشم پریشان که ایشان پیر و
 زرد و کون ز آشیان و گرانند و ملائم این حال بزرگ دیگر فرمود غزل من مرغ عالم و حاتم پرندم و
 انجار و دم پادشاه نباشد مترلم پرندم و انجار و دم پادشاه ملکوت مانده ام در چاه غم افتاده ام پادشاه که

از دوسه زاده ام پرندم و آنجا روم و طاعت جا می جان من جبروت اندر ملک من و ناموت هست ندان پرندم
و آنجا روم و در دامن طاعت نازده ام در چاه خنجر افتاده ام و بجوی که از دوسه زاده ام پرندم و آنجا روم و
پرواز گیرم از جهان در بحر حق گروم نهان پاره کف که در لاسکان پرندم و آنجا روم و آنجا در دو لی صفا
آنجا نه در دوی و در آنجا نه خوف و نه رجا پرندم و آنجا روم و نه آسمان منی زمین منی عرش منی روح
الامین و خرافات رب العالمین پرندم و آنجا روم و من سرافرازم و زعرش و کرسی برترم و از این
و آن من پرندم و آنجا روم و من در دریای حتم در قصر بحر مطلقم و اوصاف و من مستقیم پرندم
و آنجا روم و برادر غنایت بی علت است نه لعل که قبل من قبل بلا علت و روم من رد بلا عمل البسیس با چنین
عمل و لعلم با غور با چندین نه در دود و قلبه در جعد محمد دل و محمد در تخانه مقبیل نیست آنرا که در یارانش
در حضرت خویش پادشاه که در چاه کاراید قسمت ازلی را پادشاه توان کرد مقبولان ازلی قسمت عشق آمد
و نیکو بختان آنحضرت را نقد محبت و کرامت و صوفی آمد چنانکه آدم را کرامت کرد و حضرت مهدی آمد خلعت
سعادت اخلافت من روحی در برش کرد و بر تخت خلافت نشاند و جل که خلافت فی الارض و تاج
محبت بر فرق محبت نهاد و رباعی مقبول بود جز مقبول جاوید نشاند و از فضل تو هیچ بنده نو میداند
طاعت بکدام دره پیوست دے پادشاه فزاد هزار خورشید نشاند این عاشق سلیم برگزیده حلیم یعنی
موسی کلیم گفت خداوند آنچه در کلبه گدائی نیست و در خانه جبروتی تو نیست خجایا گد که موسی چه داری
گفت یارب بچو توئی دارم و تو بچو خودی نداری رباعی آن مبه که از جهان نیاسد دارد پادشاه
نگرم سر و ناسد دارد پادشاه نیست عجب کرا شود عاشق شاه و دین طریقه که شنه نیز گداس دارد پادشاه
برادر روح الارواح آورده است که فردا جمله شراعی را نسخ در کشند مگر این دو چیز که محبت و احمد شد
نترابد الا با بماند اگر میتوانی در دنیا بچو محمود مشورتا در آخرت خود را آیار بینی پادشاهیت محمود بجاک شد
و هنوزش پادشاه سوی کرشمه آیار است پادشاه خواجه عثمان رحمة الله علیه از که بجانب خواجه جنید قدس
الله تره نبشت در آن ذکر کرد هر که اجمال کعبه باید از سر نفس بر خیزد که نم نکونوا بالغیا الا بشق الانفس و
هر که اسباط قرب دست باید از سر و جان بر خیزد و طالب بمطلوب نرسد تا از دونه را که آشتی و دونه را
در بای مفرق نکند از این کوه های آشتی نیستی فقر خواسته اند یعنی تا دونه را باز بزم فقر نیست مگر دونه هستی فقر
هرگز پدید نیاید و از این دریا بای مفرق سکر است طبعی خواسته اند هر بار که از آن دریا آنوار

بنظر آید نفس بدان غرق گردد سالک ازین حجاب انوار نگذرد بمقصود نرسد بیت راه وصال دوست کسی
 را ایگان ندید به آنکس که دید هر دو جهان در میان ندید به ملائم این حال بزرگ فرماید به نظم
 هر که آتشش بروی دلبری سماریت به من نمرود گویش جز صورت دیدار نیست به گرجان باطنی شود
 جانان در پیش جان مدار به در قمار عاشقان جان باطن بسیار نیست به بگذر از خود گر نخواهی بوی وصل
 دوست به از آنکه اندر راه او جز خویشی اختیار نیست به خوشوقت آنمغان که ازین حجاب بگذشتند و از چشم
 غلج نهان گشتند و مفت فلک مفرار خود ساختند و بدوست پیوستند سرین تنگ نان جهان نیز پاسبان
 ایشان یاد رباعی قومی همه عمر خود در و نیزه کنند به قوسه درگز از کلاه خود موزه کنند به قوسه درگز از نان
 ازین بیرون تر به هر شب بنگاه وید در و نیزه کنند به اکنون بدان ای برادر که محبت رب العالمین بریازده
 در تلبست اول مراتب موفقت است پس میل است پس مولست است پس مودت است پس همای است
 پس خلعت است پس محبت است پس شفق است پس تم است پس ول است پس عشق است و آن نهایت است
 اما موفقت آنست که دوستان محبوبه ادوست دارند و دشمنان محبوب دشمن که اس الحیثه ترافقه المحبوب فی
 المحبوب المکره و الفضل انحصار الصاحب مشرک یا علی الله تعالی بعضی و جلالی لایزال رحمنی
 من لم یوال اولیائی و لم یجاد اعدائی اما میل آنست که قول و فعل و عمل از بهر خود نبود و قالب
 سوئی حق گردد اما مولست آنست که بنده از همه گزیران در بحق آویزان شود من انس باشد استوحش
 عن خلق اعدا مودت آنست که از غایت شوق و اشتیاق زاری و عجز و ناله کند و از درد فرقت پیش و پیش
 بناله هم برین معنی میسر میسر نیر فرماید بیت بنال پیش درش خنده که آن سلطان به شاخست که آن ناله گدازی است
 هم برین معنی شیخ معادی شیرازی فرماید بیت بناله کار میسر میسر معادی به و لیک ناله چارگان خوش است
 بنال به اما هوای آنست که در خدمت دوست خون جگر خورده که الحادیات نورث المشاهدات چنانکه پاسبان
 مبارک حضرت سالت صلے الله علیه و آله و سلم از غایت قیام شب یا سیدی و تبر قیدی خون بازوان
 شدی بیت راه وصال دوست کسی ایگان ندید به آنکس که دید هر دو جهان در میان ندید به ملائم این حال
 آنست که بر گردانی جمیع اعضا به خود محب دوست و خالی گردانی از غیر دوست بیت اجزای وجودم
 همه چون دوست گرفت به نایست من برین باقی همه دوست به اما محبت آنست که بنده باوصاف مشترک
 موصوف گردد که بین الله و بین عبده است حدیث تخلقوا باخلاق الله حاصل آید و اینجای عیش و انصافی مسلم

کرد و غزل ساقی دوسه دم که هست باقی و دروه مدحیات باقی و درمن که زلفه نیست خبر جان و استبان
 قدحی بده ز ساقی و من آن توام تو زبان من باش و خوش باشد عیش اتفاق و اما شغف است که از غایت
 حرارت انش و شوق حجاب لعل و درود که شغفها احباب این مقام مدح و ستایش و حیرت است چنانکه سلطان العاقین
 یازید قدس سره از غایت مستی عشق و غوغا نشی که فراتر از حد و اندازه حق تعالی خواست یارب این قدر
 بهوشیاری بخش که فراتر از حد و اندازه متابعیت پیغامبر علیه السلام باز نمانم رباعی کار من از عشق مشکل
 میشود و خان و مانم بر سر دل میشود و هر زمان خواهم که بگریزم ز عشق و عشق پیش از من بمنزل میشود و
 تیمم است که بکلی ذات خود بلکه دوست گردانی که آن انتمت ملک اجبتک تجرید و تفرید شد و اسیر دوست
 باشی بیست و حدیثی کنگره کبریا که شد و کوعارے که منظر او عرش اکبر است و اما و که است که چشمها
 او همچو دریا موج زنند و تن او همیشه همچو یار بود همیشه از شوق جمال دوست در تپاک و سوزان بود و لا
 راحت لبوسین و درون لقاء اندر نقالے بیست و باره غم و دروغ و در حرمی هشت است و برادر ز رخ پرده
 که مشتاقی تها نیم و از سر در و در فراق میقرار گردد و سر نه در و جان باز و کما قال الحسن البصری فی فیض الله عزه قدس
 سر و نهایت العشق التلک ایضا شقان صادقان که از انزل تا ابد است که دند و به تیغ شهادت یافتند
 و آن را حیات خود پیدا شدند و بدوست پیوستند رباعی آنها که بجام عشق مستانند و هر دم بحال دوست
 غلطانند و آنها که تیغ عشق بشهیدانند و کشتن خویش را شاهی دانند و از غایت مستی عشق سر بر نهانند
 و در و یکبارگی پرده در دیدند و به بازار دل آمدند و غزل نگشاد و میخانه که مستان محبت و در کرده بکلی از همه
 آفاق بریدند و بخار نهان گشت و در سیکه شد باز و ایشان همه خوش شده باده کشیدند و دیدند و در باده
 لب لعل دل آرام و از لب بگریزند و لب لبست بمانند و تا آنکه بکلی از همه از خویش بریدند و بکلی از لبش
 در دل ایشان چو میفتاد و سرگشته شده در طلبیان بدیدند و از باده آن لعل صفایافته چون دل و در دل رخ
 معشوق همه عین بدیدند و بگریخت همه ملک ل از حسن چو معشوق پرده ز میان رفت و معشوق رسیدند
 معشوق شده عاشق و عاشق شده معشوق و پرده ز میان رفت و معشوق رسیدند و معشوق رسیدند
 میان ادلیا و انبیا و همین است انبیا بر حال غالب آمدند و بعضی اولیا که کامل اند ایشان نیز بر حال غالب
 اند بر متابعت انبیا و امام گشتند و اقتدا بر ایشان ثابت شد و بعضی اولیا و حال بر ایشان غالب آمدند
 مستی عشق و متوالستند کشید از پرده شریعت بیرون افتادند و براس خویش براده دوست و با خند و لبخند

پوستند بهیت سرین بگاه جولان ز ربهت قتاده کیسوی رخ آن بند بختان که شد بر پایالت بچون
 سر عشق در جوش آید همه وجودش در گیر دواز جان به حکم کثارت که در راه دوست باز در خود را بهیت رد کرد
 صد جان آواز در مارا با تو ابل را از عشق در باز جان خود را به حق تعالی چون بند قبول کند او را از او صفا
 و سبب نین آرد و تخلق با خلوق الله موصوف گرداند پس خود در حق او گرد و از جمیع مقامات بگذراند تا از مقام
 صفی الله بپسندین مقامات انبیا و اولیاء است این همه مقامات بنیاید و بمقام محمد صلی الله علیه و آله که آن قاب قوسین از
 ادنی است نیز بنیاید نگاه ولی گردد و خلیفه الله فی الارض بر حق شود و هر چه در عالم وحدت بود در حقش گردد
 و هر چه در عالم کونست بگذراند از دل دجان او حکم کنانند آفتاب و است است که در انطق عن الهوی ان هو
 الا وحی یوحی اعبارت از است که محرم عالم لا هوت است و مشرف عالم ملکوت است قطعه القصه بجام
 از عراقی بگذراند کرد بماند آثار و تاجله نویاستی و تو گوئی با او گم کند از میان گفتار با باید که این خطر در خاطر نگذارد
 که مقام ولی از بنی اعلی است از شومی آن گستاخی از مقام قرب فرود افتد و کمال نرسد تیشه در پاست
 خود زده باشد که نهایت مقام ولی بدایت مقام بنی است ترک این مقام نمایند از بهر کمالیت است بعضی
 سالکان در مقام مغالطه خورده اند بهیت از چنین بالاسه گستاخی که منقراض برادر با جبرئیل بر بریده
 اندین ره صند هر او ای عزیز رسم این است که چون دیوانگان دیوانگی کنند در با می ایشان رسید
 نهند و گروهی از سالکان که دیوانه حق آمدند صاحب شرع در پاست ایشان نیز بنید شریعت نهاد که ملا
 تقد مواهین می الله و رسول ص با خدا دیوانه باش با محمد موسی شیار و محی باش با خوف که بدخون برهم خوف
 و طمع خوش گفت آنکه گفت بهیت که نفع ز بر عظم از بیم فراقش با که رقص کند جام از و عده
 دیدارش با بغیر اخون ملک بالسط والاذلال و من عرف الله من طریق المحبت و اخوف لقیه حواله بر
 غیر المحبت انقطع عنه بالبعد والاستیاض و من عرف بطریق الاشتیاق قریه کذا فی زاد المحبین اسے
 برادر اگر از حق تعالی چیز سے بخوابی باید که شوق خواهی که اللهم ارزقنی شوقا چنانکه داود از حق تعالی
 خواست الهی ما را شوق خود زور سے کن فرمان شد یا داود التسانی الشوق قال نعم داود علیه السلام
 باز سوال کرد یا رب انشوق فقال خلقت فی قلوب المشتاقین من هوائی و انهم تها نور و حی و اذا انظرت
 فی الدنیا انظر الی قلوبهم لانها مومنع لظری و سری فبشرقی و جلالی ان سماواتی من نور قلوبهم
 کما تفسی الشمس لابل الدنیا یعنی ای داود افریدم از نور بوجال خود چون نظر کنم در سومی دنیا نظر کنم در آسمان

ایشان که نظرگاه و سرشت بخت و جلال من که هفت طبق آسمان از نور دلهای مشتاقان مرجعشان
روشن اند که اهل زمین از نور آفتاب روشنند و آسمان زمین که در کارند و روشنی از دل او بیادند
و قال المشتاق رز المشوق تعطش القلوب الى لقاء المحبوب حاکا عن الله تعالى قلوبا مشتاقين منوره-

منور می فاذا تحرك اشتياهم اضمار النور في باطن السما والارض فاعرضهم على المسالك و اقول هو لا
الاشواق ان الی اشهدکم الی الیهم المشوق با معیت بوی گل این سپید در باغ منودی آه با بادی به پرید
از تو گزیدم از بوییت که نام گلی گزیدم که باو گستانی باوین گونه در اندازم هر جا سخن معیت و کند افی البصر
ای براد مشوق نور عشق است در هر دلی که در کبر اندل وجود حق را فهم کند و سر قرب او که با هر وجودیست آن
تیر فهم کند و قرب بر چهار نوع است سه قرب عقل مدرک است و در چهارم عاجز است که او را بدان
راه نیست مگر همین نور عشق را که مرغ لامکانی است جلوس و ندیم حضرت سبحانی است غزل عشق آمد
و ملک ل بگرفت شاهنشاه شدند نور وجهت تم فقرش گشت فو الله شد با نور ذاتی با صفاتی گشت مترون
بسط دل با صاف و صفی محو گشته حکم ذاتی شاه شد با وان خلافت شد مقدم بر قبول عاشقان و حکم بنده
و حقیقت حکم الله شد با سرقسی شد مفسور و عیون عاشقان با جرم علوی هم محبم گشت پس جمله شد با
هر بگفتند عاشقان هو را بدیدند و میباشند با کشفهای سر را از نور او چون ماه شد با قرب
اول ربانی است قرب دوم مکانی است قرب سوم معنوی است این هر سه را عقل مدرک است اما قرب چهارم
که از اقرب نوری گویند عقل را که از ادراک آن عاجز است زیرا عقل مدرک این چهار بخش است نور محض
آفریدگار که با هر وجودی دارد نیست قال الله تعالى و نحن اقرب الیه من جبل الوری و حاکا عن الله تعالى
عبدی انا اقرب الیک منک قال الله تعالى و فی الفسکم افلا تبصرون رباعی ای غافل مردم زاسرار غلا
پیدا است بجانتم هم انوار خدا با تست تفسیر چوین و جان تو ولیک با زمین قرب بعدی
تو از کار خدا با قال الله تعالى و هو معکم ایما کنتم ای برادر معیت آتش اب و باد هر سه در باغ موجود
اند به رحمت یکدیگر هر یک در مکان خود است نه آتش در مکان اب و نه اب در مکان آتش و نه باد در
مکان اب و نه اب در مکان باد و نه باد در مکان آتش و نه آتش در مکان باد لیکن هر سه معیت دارند
با وجود معیت اجتماع ایشان در مکان واحد نیست باو العجب معنی است که هیچ ذره از ذرات موجودات
نیست که بشرف آن معیت مشرف نیست که و هو معکم ایما کنتم ایما فهم شود عارفان را ازین معیت خبران

فردوس تقدیر است محیط گریز ازین کیت. بچشمین شود ترا سمیت و با شری دیگر نشود هیچ که کثیف
 است مکان و نیز کثیف است در اینجا مکانی نفوذی و اهلی نیست در هر چه لطیف است مکان از نیز لطیف است و
 مرکب را محیط و مصروف است هم از مکان خود و الطف در لطیف در مکان و همچنین حکم دارد و شری دیگر
 کشاد و تر نشود چنانکه شمع آفتاب بر هر ذرات زمین و آنچه بروی محیط است و سمیت تمام دارد و نه بکمان
 واحد بلکه از مکان خویش که آن چهارم آسمان است هیچ آسمانی و او را حاصل می زیرا که جسم لطیف گردد و او را
 هیچ در و دیوار و کوه و کوچه و راه پرده نماند در و دیوار و کوه و کوچه و راه پرده نماند در و دیوار و کوه و کوچه و راه
 و هر چه بر مکه لطیف تر است نفوذ و احاطه او بیشتر است چنانکه لطافت عالم ملکوت نسبت به مادیات و لطافت عالم
 جبروت زیرا چه جبروت الطف است و لطافت عالم جبروت نسبت به مادیات و لطافت عالم ملکوت نسبت به مادیات و لطافت عالم
 که الطف لطیف است و هر چه لطیف تر است نفوذ و احاطه او بیشتر است چنانکه لطافت عالم ملکوت نسبت به مادیات و لطافت عالم
 بود که آن الله محیط بالعباد و لطیف حقیقه محیط حقیقه بود محیط حقیقی خیر حقیقه بود هر که را ازین
 سمیت معرفت نباشد و بیچاره ازین راه چه فهم کند مایه نباشد که می گویند ملک و ملکوت و
 جبروت بالست و خداوند جل و علا بالست اما من و تو آن چشم نداریم که جمال بچونگی بینیم و انگیزش ندانیم
 که کلام خداوند بشنوسیم آن زبان نداریم که تکلم کنیم و آن سخت نداریم که بجز از شومیم رباعی ای دریا چنان
 قدسی درون د جهان پاکس ندیدش عیان کس ندانست نشان پاکس کس گوید که دیدم در مکان لا مکان
 بر درخت غیرتش آویخته گرد پیش از آن باز سر غیرت که جز تاراج کردن و سر انداختن قصیده ندارد
 و زب بیچاره عاشق که جز سر نهادن و تسلیم نمودن و عجز و رازی کردن چاره ندارد و سمیت را چه جان باشد
 که تو با من فشانای ناز خود با شیر مردان باز کن چشم شکار انداز خود ازینجا است که سلطان بایزید
 قدس الله سره فرمود سجایا ما عظم شانی سید الفقر اجنبه بغدادی قدس سره گفت کیس من
 جنتی سو سوے ربه خواجه شبلی رحه گفت بالا و لیا رکشف روتیه فی الدنيا و الاخرة و این مقام مسر
 است چون عاشق کمال گیرد در سر در تحیرت مازینجا مسر بدید آید اگر از عاشق در ذلت غلبه مسر قوی و یا فخل
 مخالف شرح صادر شود بدان ما خود نباشد که العشاق لا یواخذون بایقو لون و یفعلون بکلام السکار
 یلوس و لا یروی چون ابو عبیده حجام خون مبارک حضرت مسالت صلوات الله علیه و السلام را حجامت کرد
 و بیاشامید و معلوم است که شرفیخون حرام است ثابت ترک به دلیل لاشبهه فیه کالمیتة و الله اعلم الخیر

خصوصاً خون مبارک مع هذا مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم ابو عبیدہ را بدین تشبیه مشرف گردانید که حرم الله
 جسک علی النار سبب آنکہ ابو عبیدہ در حالت شکر محبت آتشامیدہ ما خود نگشت بلکه دعا بجای آخرت یافت آوردہ
 اندکہ در عہد پسر سلیمان علیہ السلام فاختہ در حالت مستی با حضرت خود میگفت اگر گوی نیک سلیمان را زیر و بر کنم
 ازین حال کیفیت باد سمع بہتر سلیمان را نمایند فرمان شداد را بیا ریاد چون پیش برودن فرمان شد این سخن تو
 گفتہ فاختہ گفت یا بنی اسد کلام العشاق سمیع و لیسکت چنانکہ شمس الدین چشتی چند امیات در حالت مستی
 فرمود مغزل شبہ در خود نگہ کردم جمال کبریا دیدم ہا پس از خود چون برون رفتم ہمہ ملک بقا دیدم ہا مرا
 در عالم ناسوت چشم عقل بود آنکہ ہا چو بال ہوت پیوستم چہ گویم تا چہ دیدم چو جز و از کل آن چیز سیل از جزو
 بکل رفتم ہا بسے اخراے نورانی دستان کل جا بجا دیدم ہا محیلے یافتہ کز سیکے قطرہ ہست نقش کل ہا شدم در حضرت
 کا سجا ہمہ شاہان گدا دیدم ہا ز چار و پنج نہ نگذشتم از شش ہم ہرون فتم ہا شدم در لامکان اہ عدم بے
 منتہا دیدم ہا جو من جیران فرماندم دران دادی کہ بے پایاں ہا رسیدم باز در ملک کہ حکمش بر فنا دیدم ہا
 در آنجا جسم کے صورت نہ مال محض آلائی ہا نہ عقل کل نہ نقش جز نہ حکم انقضاد دیدم ہا بجائی کرد نور قدس
 من از دیدہ باطن ہا بدل در ہر فکر کردم ہمہ عالم خدا دیدم ہا نہ بے اوس نہ اوس بے من ہا اوس ہا چون
 گویم ہا کہ در دین یکے گویان دو گفتن ناروا دیدم ہا انا الحق گفت آنجا طفیل شد ہمہ گوشم ہا بے آن ہم
 خود را طفیل مصطفیٰ دیدم ہا بگو با من چہ دین داری خوشم با دین تو حدیث ہا بہین دینم صواب مد و گویا خطا
 دیدم ہا اینک عاشق کمال کبر کب عشق سوار شدہ بلا مکان رسید از کلی و جزئی ہستی نیستی بیرون میناید
 فرخ لا مکان نگردد و بکنار جانان نہ پیوند و مغزل خیر نا جان و جہانے را فدا جانان کنم ہا یار را در غلظت
 دل کدے مہمان کنم ہا خرمن مستی بسوزم از ہوا سے نیستی ہا پس میان لا مکان از خرمن خندان کنم ہا بر ہون
 وحدتش اندر میان لا مکان ہا بر ششم ہر زبان و ہر طرف جولان کنم ہا مرغ جان را زین قفس اندر نظر اعلیٰ
 بریم ہا لا مکان محمود زرم کون مکان ویران کنم ہا چون غلیل بر تن شکن جملہ بترازا بشکنم ہا پس تو جہ رسو
 دل اہ جانب بجان کنم ہا اللهم حبیبی عاشقا و المثنی عاشقا و احشرفی مع العاشقین بحر مشہ سید عالم سلیمان
 چو مردمان سزا خاک تیرہ بکنند آن عاشق عظیم یعنی موسی کلیم را ہمید کہ چنانک در عرش زودہ آرتی میگویی صحابہ
 سید عالم را صلی الله علیه و آله سلم پرسیدند کہ یا رسول الله حضرت عزرت جل جلالہ کلیم خود را در کلام
 خود بسیار ذکر کرد کہ ہیج بنی را این چنین ذکر نکردہ سید عالم علیہ السلام فرمود من حب شیئا اکثر ذکرہ و از ہیج

بنی لفظی صادر نشد که قبای عشق در برش مستقیم آید چنانکه حق تعالی در شان او فرمود و انقلب علیک
 محبت منی اللهم جللی من العاشقین لک والوا علیک لیک بیت خاطر خیا و عقل که پس سیج زدم و سیج
 قیامی ندرخت لائق بالاسه عشق به فال المشایخ من شرب شرب من کاس المحبت لایفشت اسه غیر امت
 شمع سقانی شربت احیا فوادی به کاس اکب من لاح الودادی و فلو لا الله بحفظه و اذیه به لک انما فوادی کل
 وادی به ای برادر حق تعالی با محبان خود ایتما دارد و آن سکه خیر است بلای دنیا و عقبه اول و بلاد دنیا
 بکنند که دعوی عشق و محبت میکند و کل بلای مادر داند اگر طاقت ندارد اهل سعادت است پس بلای دوست
 را نعمت پندارد و بدان لذت گیرد که من الم یلذذ فی شرب المحبیب فلیس بمحب مصراع از تو زدی سخت ز من
 آسپه خوش که که البلاد موکل علی الانبیاء و هم الاولیاء قال سهل بن عبد الله اذا را عبد الله بهم بالبلد
 و سکتوا الا لتلقوا ابدا کاشفات القلوب خوش گفت کسی را با جمعی من حاصل غم زدست آسمان نهم
 دل برکنم زدوست تا جان ندم به از دوست سازگار سے درو دارم و کان در و بعد بهتر در دیان ندم به
 ملائم این حال بزرگ دیگر فرمود و با جمعی عشق و قوم من دهم خانه است و عینا همه یکجایه به پیرایه تا
 از عقل فرگذرد که در عالم عشق به از نیر غلام دل دیوانه است به هر آن ساعت که از دوست فسخ و غمی
 بتو رسد آن ساعت بهتر از ملک فرعون کسری پندار که عافیت نشان عشق را آشنائی نیست محبت
 خفا که گدایان سرکویت نند به یک ذره غمت را همه ملک کسری و فرعون بعین را چهار صد سال ملک
 و عافیت داد هیچ وقتی او را در دوسر هم نشد اینک نشان طعیت و بیگانه گی که با ستر راج بنگار دارند
 سست دهم من حیث لا یعلمون بهیت فرعون را ندیم ای دوست به دسر و زیاده که او نداشت به در دسر
 ما و کلیم کی ساعت اگر از در دوسر و غم داند و خلاص بخوانند اند اینک نشان محبت و آشنائی که بر گدایان
 حضرت نشه گان محبت خود دارد بهیت ای آشنائی کوئی محبت جنور باش و بیدار و خبر دیان بر
 بر آشنارود و چون او دینی را در دین حادثه پیش آید چندان گریست و نالید که که هوا و پرده گان نقبت
 او همه بنالیدند که یا جمالی اولی منه و الطیر نگاه جبرئیل ایاء و گفت که خلاصیت در دمیفرستد و میگوید
 که اگر تشنه آب دهم و اگر گرسنه نان دهم نه به ابتلا که با وجود علم منی گوید و چه ناوک میزنند
 و چه میگوید بهیچ چیز عاشق را ازین محبت تر نیست که بر تن او رقی از جان مانده باشد و معشوق به وجود
 علم میگوید ترا چه میشود در و تو چرا زار است و از بهر که می میری و این نیز بهر کیست بهیت گفتا که

بدین زاری از هر که می میری یا با من برایت و از من برایت و چون ندانم مبارک سرور عاشقان و دوستداران
مخروج کردند نه ناله و نه ناله را دعا و شیر کرد اللهم اهد قومی فاقهم لا یعلمون بهیئت ملک الملکین بهر سلمان بهر
شش و شش بهر دل و جان ندمند چنانکه آن پیشوای عالم خان یعنی صدیق اکبر را مدت شش سال ندان بدید
بود و نه ناله و با هیچ کس نگفت و برای دفع درد و اندوه حق تعالی بر حسب خود و می کرد و گفت یا محمد را بود
بردم ازین سلام گوی و پس رفت سلام لعالمین سانی و از حضرت محمدت پرست گفت یا ابو بکر چندین گاه هست که ترا
در دزدان استیج قوی مرا خبر کردی گفت یا رسول الله هم از زبان مبارک شنیدم که آن من کنوز الکونان الا
چون آنچنین یافتم ضرورت پنهان داشتم سیب عالم در حق او فرمودان الله یجلی لعلو منین عامه و لا یبلی بکر
خاصه مشغولی هر دل که برود و گذشت اندک توقیع و لا یش بدو دادند و در داکه ازین باز نشاست و
عقدا صفت از همه پنهانست یا ای برادر دوی هر دس همین در است این درد حاصل نشود مشکلا
طریقت حل نکرد و بهیئت درد عشق آمد و اس هر دل و حل شد بے عشق هرگز مشکلا قال المشائخ
ان کان الله معکم فحق فان لم تکن معکم فمن حرج یعنی اگر خدا تمعاسه با تو بود چه باک اری
و از حفا که ستری و چون میدوست باشی از که امید داری بهیئت چون دوست موافق است
سعدی پهل است حفا هر دو عالم کار بخیران خبر تسخیر و جفانیست و کار درویشان خیر تحمل و وفا نیست
بهیئت خواجگی هرگز نه رنج از جفا و کار و ایشان تحمل کرد دست و طالبان عافیت را با عشق چکار که نذر
آن بیچارگان تحمل این بار که عشق بازی کار جواه و خیال نیست مصراع این کار کس نیست که کار
دارد و بلکه عشق بازی کار خوشگان و جانباشگان و سر نمانان است بهیئت نه هر تر دانه را عشق برین
مشاق عاشقان از دور پید است و قال البیضا اذا احببت عیدا ابتلاه فان هبوا حبه و ان رضی اصطفا و کذا
مردوست را هرگز بلا نده جز ظا هر بلا پیش نیست جفت همه عشق است چنانکه یک عاشقی بلانده خود را
گم کرده بود سناجات میکرد آخر یکدم مرا این ده نداشتند ما شفت هذا الامر لاسم بالشر که امانا و امانت
بهیئت در شهر کبوی یا تو باشی یا من و شوریده بود کار ولایت بدو زن و ملائم این حال بزنگه دیگر فرمود غزل
من عاشق سر بازدم در عشق سر فراردم و چون مرغ لاسم گفتم پیوسته پیرواردم و گم مومن و تبسم که کافر کلاشم و گم زاهد
طاردم که زنده غبارم و بازنده ارواحم سازنده بهما هم و هم نازدم و هم نازدم هم مرقم هم نازدم و نازدم و نازدم و نازدم
سے آیم دلی آتش دسے عظم دسے فم دسے دهم دسے سازم دسے پاسته دسے روم دره دسے لب سخن آیم دسے چشم

گردان و هر چه او فرماید همان کند و او عدد و الله است بر عداوت ندارد از خیا عداوت خیر و تمایل این است
 چنانکه از محب هر کس و فعلی پدید آید که آن را پسندیده محبوب بود و این محبوب از معنی اعراض کند یعنی از برگرداندن
 محب او حب است فی الحال استغفار مشغول شود و معذرت پیش آید هرگز این محبوب از معنی رضی شود و رستگار
 کند و اگر محب هم بر آن خطابانند و عند آن نخواهد آن اعراض بخیاب کشد یعنی محبوب حجابی در میان اگر چنانکه
 آستین پس محب را و حب است که در اختیار شود و بتو پیش آید و اگر درین هم تقصیر کند پس آن را بکلیت فاصل کشد
 چنانکه بر دیوار محبوب باند و بی جای گزیند و اگر ازین هم مستغفر نشود پس آن فاصل سلسله یک کشت طاعات
 و عبادات و اذ و ذلالت و ذکر مشغول هر چه بود از دس ستاندر که کل شش عقوبت و عقوبت محب القطار عن
 ذکر اگر درین محل هم قدر نخواهد کرد پس آن سلب مزید سلب قدیم کشد و آن ترک فرائض از دس ستاندر
 اگر درین محل هم نادم و مستغفر نشود پس آن سلب قدیم بر تسلی کشد یعنی محبوب بر جدائی او بیارند
 و اگر درین محل هم از توبه و انابت تقصیر کند پس آن تسلی بعد از آن کشد نفوذ باشد منها لیکن این در
 را و او دشوار است قال الله تعالی ان الله لا یغیر بالقوم حتی یرضوا و اما بالقسم هم چنانکه سلیط الفخاجه جنید
 قدس العزیز بر رسیدند که امی خواجه دوائی این در صیبت گفت علی شهر را این حاشه میرود که من غرض
 عینه عن الله طرفه عین لم بهتد ابدانا احسن غزالی نیز مقتدای بوده است فرمود که نوسیدی شطرا
 نیست قال الله تعالی لا تقنطروا من رحمة الله باید که درین راه ستره چیر رعایت کند اولی محبت اقران که فرم
 اوقات او بودند احتراز کند و شغل که دارد از آن شغل تارک و نیاز شود که بشوشت آن از جنی بازمانده
 است دوم نیم شب بر خیزد و وضو سازد و در خلوت رود و در رکعت نماز تحیت وضو بگذارد و یکسجده
 بگوید بخیر و زاری این دعا بخواند اللهم انی اغفر بعفوک من عتاکب و اغفر بر صتاک من عتاکب
 سخطک و لا تغدینی بذل الحجاب الحق الاجاب بعدة مستقل قبله شسته هزار بار سوره اخلاص بخواند و هزار
 بار استغفر الله من جمیع ما کرده باشد و هزار بار درود بروج مقدس آن حضرت بفرستد بعد از آن مشغول شود
 چنانکه تواند الا بهر در آن آغاز کند الا الله چنان گوید که دلش غرق شود و سیونم آنکه زنده دارد چنانکه کس
 نداند و از وجه حلال افطار کند بلکه درویره کند بهتر بود اما از خانه امر او ملوک اهل دنیا احتراز کند که طعام
 ایشان سبب فساد قلب بود از آن درویره آنچه نفس قبل کند افطار کند باقی بفقیران و بهر دست بپول
 روز بدین نوع مشیت نماید حق تعالی بکرم و لطفت قدیم با او آشتی کند و جهان مقام بدو باز دهد که

اطعنا فشدناك ثم تركنا فاهلناك فان عدت اليها قبلناك عصمنا الله اياكم عن الحور بعد الكور بحسن سيد

المسلمين والاهل البعدين فصل چہارم در بیان وصول الی السد وطریق آن اسے برادر شرط وصول

اعدہ چیز است اول نوبہ قال اللہ تعالیٰ تو بوالے اللہ توبہ نفو حوا و ای خلوصا دوم طہارت است

قال الله تعالى فيه رجال سيئون ان يظهر الله اعداءه سبحانه المقصود من انهم سيئون انهم كانوا من اعداء الله تعالى واما امر الله تعالى

اللہ مخلصین وقال البنی علیہ السلام کل امرؤ فانوی یأیدک خبر لقاؤ دوستیج چیز نباشد کہ بیخون

رسم بالغدوة والعشي يريون وجههم ارم اذا نماز فرانش جماعت كه الصلوة متراج المومن اكتم

سید عالم ارقاب تو سین ادا دینی دادند همانوقت در نماز دارند که فعلیک بالصلوٰۃ و نوافل بقدر وسع کنند

که لازماً العبد یقرب الی الله بالنوافل بخیر او را دهم و دارد که هیچ شیئی دینی و دنیوی و خود فوت نکرده است

۱۰ مرآت القندای فی قومین و سرخ بن خنی قلیس مین و نعمت موقوف باتراء سید عالم که فاتح و محکم

شہ ثابت است و ذکر کبریا گوید کہ اقرن المرحوم الی اللہ الذکر و الحاکم العزیز فی القیاس الی الاحسن میرزا نے

بیلادۃ القلوب بشیر فکر کن در اسماء کے متاع دنیا فانی است بقای از او وفا حسیّت و رحمت از او است

سبحانك يا ذا الجلال والإكرام يا ذا الجلال والإكرام يا ذا الجلال والإكرام

یہ جی سکون کہتے ہیں کہ یہ جاننا ہی سکونِ حقیقی و بزرگ الملوک پس دل ہائے

میکند و انکس از موئے قطع شده است و الا بقدری که در این

یہ حدیث ہے کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے فرمایا: **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَبَلٌ**

سرد و من ایستاد من المومنین باسمه تمام میزود کرد و ایسیل التبرکات عبده هشتم دل از مدح و ذم

و قبول خلق برادر دهر گرا بر کشد خدا امتحان بر شد و هر گرا را در کند خدا امتحان بر کند بیت

رد و قبول دیگرانم چه تفاوت بی بیچاره کسی که از مد تو گرد و مجروحم و پنجم دل اورنگی و فراخی و غم

سمن هر مقامیکه باشد دل با حق حاضر دارد یک طرفه العین غایب نگرداند تا بود که جمال معنی در قوید پیدا آید

ہا پر پیر طریقت درین سخن متفق اند کہ ولی خدا می گئے است ہر باد کہ منظور دل کند ملازم حق باشد

ہمیشہ حق را ناظر احوال خود دانند کہ اسمع و ارجی ثابت و کاین است اگر کی ازین وہ ضیافت کنند

مندان کار خود کرده باشد و تیشه در پای خود زده باشد هر نقصانی که هست از بخانی است و در اخیان هر وقت

ت کے گوراج میں مستغرق باشندہ ہر دوا کی تخلیق مہیا کرتا ہے تاکہ ہر مردار کو جاننا اور جان بچانے کے لئے

در پیرایهٔ این کتاب، از استادان و دوستان عزیزم که در تهیهٔ آن مرا یاری رسانیدند، تشکر می‌کنم.

یا معین نسبت هر یکی بنشته آید تا هر کس بر اندازد حال خود در مسدا انشاء الله تبارک و تعالی ای برادر چون عایش
 مجروح و آید که شروع کند اول قوت چندگاه از وجه حلال حاصل کند کیسه و در تا وقت افطار مقدار سرسبز
 بدو رساند و تا مشوش وقت او نگردد و کسی از راه بخود نهد چون در خلوت و آید بدین نیت بدو که عالم را
 پس قفا انداختم و توبه بخصرت حق کردم ای فایده بسیاری بی سهریدن کلمه لطیف بر نیت قطع زنا نفسانی و طبع
 شیطانی و توبه بخصرت ایمانی بگوید چنانکه سلطان ابو نیریز بسطامی میگفت پس هر مصلی بالیند و در رکعت نماز
 بگذارد و در سجده نهد و عاقلید و گوید اللهم انی اسألك منک لک خداوند از تو توبه می خواهم که از کرم بزرگوار
 و از فضل فاضل تر س و از تو توبه قانع شدم و استعانت هم از حق طلبید و اگر صاحب حقّه است پس
 روزه بدار چون نیم شب بگذرد و نهج بگذارد چنانکه سطور است بعد از الله معنی الله شاهد که الله تبارک
 بسیار گوید پس بد که مشغول شود چون صبح کاذب و در دو رکعت نیز بگذارد و در رکعت اول فاتحه هفت
 بار بخواند یا ایها الکافرین یکبار در دوم فاتحه هفت بار و اخلاص یکبار بعد از سلام این دعا بخواند اللهم حل
 لی نورانی بشری فی شغری نورانی جسمی نورانی لحي نورانی دمی نورانی عظامی نورانی فی نورانی
 و بین یدی نورانی خلفی نورانی یمنی نورانی شمالی نورانی عن فوفی نورانی حتی نورانی اللهم
 اعطنی نوراً و زوی نوراً من تحتی و اجعل لی نوراً و اعظم لی عندک نوراً سبحان الخالق النور ربنا
 انعم لنا و افرز لنا انک علی کل شئ قدير بعد از الله معنی الله شاهد که الله تبارک و تعالی بسیار گوید پس بد که
 مشغول شود صبح صادق و پنج آیه اول سوره انعام تا یستقر و آن بخواند بعد از آیه سبحان الهمین عشرون
 و حین بچون تا و کند یک ستر چون پس سنت فجر بگذارد بعد از سلام بگوید سبحان الله و بحمد سبحان الله
 اعظمیم بحمد الله استغفر الله ربی من کل ذنبی اقوم بالیه عیالی که میان سنت فریضه آمده است یعنی
 اللهم اسألك حمة من عندک بهتدی بها قلبی الی آخره بخواند بعد از چهل بار بگوید یا حی یا قیوم یا حنان
 یا متنان یا مدیع السموات و الارض یا ذا الجلال و الاکرام یا الاله الا انت اسألك انی قلبی بنور من ربک یا الله
 یا الله یا الله پس فریضه بجا بگذارد بعد از سلام ده بار اخلاص بخواند و ده بار درود بر بنیامیر نصر سید
 و ده بار حبسی الله لا اله الا هو علیه توکل و هو رب العرش العظيم بگوید و ده بار و افوض امری الی الله ان
 الله بصیر بالعباد و ده بار لا اله الا الله و ده لا شریک له له الملك له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت ابد
 ابد او باجلال و الاکرام بدار و بخیر و هو علی کل شئ قدير بعد از او را می که این فقیر نوشته است اگر بخواند

فتح علیه ابواب الذکر ثم فتح علیه بالقرب ثم لقیه فی مقام التوحید ثم یقع المحبة فیه او بالمشاهدة ثم ادخله فی دار القربان
ثم کشف عنه حجاب الکبریا و قافا و وقع لبصر علی الجمال لقی بلا هو فحسینید بما را بعد فاینا و با سحر باقیات
نوعی فی حفظ و یری من دعاء و فی نفسه اصل درین راه معرفت حق است و مقصود از ان محبت و مشایخ
رب العالمین فرمایند بخی نیز بر اندازد محبت معرفت خواهد بود که ان شاء تعالی علی العباد قد معرفت و صورت روح نیز
حسب معرفت اوست اگر معرفت او بر کمال است معرفت او نیز بر کمال بود اگر معرفت او ناقص است بر صورت
او نیز ناقص بود و هر جسم نیز بر صورت اعمال و حسن و قبح خواهد بود پس هیچ نشسته در اسب معرفت و محبت حق
نیست باید که ذکر حق چنان گوید هر موی که بر تن است از ان تیر بشود بلکه چنان غلو کند که از خر قد و چاه
خود نیز بشود و این دولت دست نمیدانند از ان نفس بیرون نیاید قال الله تعالی فی کلامه و ان ذکر ربک انما السبیل
اسه نسیت انفسک قال علیه السلام یا رب متی تمکون لے قال انما تمکون انفسک قال متی الا یکون انفسی
قال انما نسیتها علیها چون از ذکر ملالت گیر و سر در مراقبه کشد و در تفکر مشغول شود که التفکر اولی من الذکر
و احضور اولی من التفکر و الوداعیة اولی من المحبة بدان ای برادر یکاشته رفع حجاب الگویند که میان
روحانی و جسمانی است چنانکه در اکلام جسمانی بیخ حس ظاهر و آن کردنی بود بدن و سودن و چنان عالم
روحانی یعنی ملائکه انبیاء و ملاقات بهتر و خضر و الیاس علیهم السلام تیر به حج حس باطنی و ادراک حق ان کرد
چنانکه عقل و دل و ضمیر و سر و روح و حتی این به پنج درک عالم ملکوت است که از عالم روحانی گویند چون
سالک صادق بجدید ارادت از طبیعت سفلی قدم بعباوی بند و باطنش را از اوصاف زمیسه بریاست
صاف کند هرگز نبیند چشم دل او کشاده گردد و بمقدار آن رفع حجاب و صفائی عقل و معانی مقولات برآید
شود که آن را کشف ظری گویند باید که سالک از یتقام بگذرد و قدم پیشتر به طریق حکماء و فلاسفه هم
در مقولات بماند که بدان گمراه گردد بلکه کار دل کند تا بنور دل پیوندد که انرا کشف شهودی گویند و از اینجا
نیز پیشتر شود مکاشفات سری پدید آید که آن را کشف غیبی گویند که اسرار افشیش و حکمت و وحدت وجود
از اینجا ظاهر گردد باید که از اینجا نیز پیشتر شود مکاشفات غیبی پدید آید که آن را کشف روحانی گویند و از
روح و عالم و غیب جسمانی مکشوف شود درین مقام ولایت پدید آید از اینجا بر سید مائری
قال امری مرشائے الهی و قال لک عرض اعلیٰ باید که از اینجا نیز پیشتر شود مکاشفات روح غنی پدید
آید از اینجا نیز پیشتر شود زیرا که مطلق روح کافر و مسلم نیز از او روح غنی خضر نیست خاص که بجز

خاصگان گهت ندند که واید هم بروح منه یعنی روح خفی حضرت مسیت خاص فرانی بیضه بندگان و هم دول بعض
 تا براسطه آن بعالم صفات خداوندی راه یابند که آن را کشف معنائی گویند درین مقام اگر حق تعالی بصفت
 علمی مکاشفه کند از جنس من الدین پدید آید چنانکه هنر خضر علیه السلام راست اگر بصفت سمعی مکاشفه
 کند استماع کلام و خطاب پدید آید چنانکه موسی علیه السلام را بوده است و اگر بصفت بصری مکاشفه کند لقابله آینه چنانکه
 سید عالم در شب معراج بوده است که الولی فی قومه کالبینی فی امته و ما من بنی الی ولی نظیر فی امته اولیا
 خاص این معراج است چنانکه سلطان العارفين خواجہ یازید را بوده است باقی صفات بمیرین قیاس باید کرد که گویا
 بشنود اے برادر آئینه دل اچار چرخ شطراست ناکس جمال در نظر آید بیکانست روحی آئینه از نگار تیره گون
 و رنگ طبع حیوانی و نفسانی و سبعی و شیطانی و غیرگی مسفا گرداند دوم صورت خارجی مع کمالات و معرفت
 محبوب حاصل کند سوم روحی آئینه را مقابل جمال محبوب باید داشت چهارم عدم واسطه مینها در معرفت مقابل غیر
 محبوب بد دل نباید گذرانید تا جمال محبوب در نظر پدید آید خوش گفت آنکه گفت غزل باده گردان ساقیا کا بخا
 بجانان آمده است ازوے نشانی بے نشان جبر ششم حیران آمده است از ایش مجلس زمستان بخود و بطلب
 باطل طلب ده خبر کان یا رستان آمده است درویش چو خندان تازه ترگیوش چون باد سحره مست مغزای
 بیخبر در دیده غلطان آمده است از ای زیور شین نیز سوسوی شو وی فیض من در سبط سگان شاه شایان آمده است
 هم جان و هم جاناست او هم که هر دو هم کاست او هم سر و هم بستان است و با باز خندان آمده است بهر پیش
 در نصب دل را نشان سوسوے طرب و از رخ کنان چون روز و شب اغیار پنهان آمده است از رخسار او چون لعل
 ابرویش چون نون قلم یا آنا فحشا از رخسار هر خط در شان آمده است و خورشید هم جوای او افلاک سرگردان او
 انجم بهر پیدایش از رخ گردان آمده است از حسن او حیران ترم از حکم او گردان فلک و یکشاد چون ترک
 ملک جوایان و پویان آمده است و یکشاد قرح او کرده دلم را نظر او از سوسوی اندک او بر من بفرمان آمده است
 بر رخ نوشته نقش هوافرخ شد از رنگی بود خندان و گریان آمواد دیده جان آمده است از پسای برادر
 محبوب را بهمه حال ناظر خیال خود یعنی چنان پنداری که حضرتش نشسته یک اعت از نظر وے غایب چون غیر محبوب
 در ذات پدید آید باید که اینهمه را از دل محو کند تا حجاب میان جمال در دل پدید نیاید و حجاب باے دل بسیار است
 اما اصل چهار حجاب است آنرا بنگاه دار تابدین دولت مشرف گردی اول حجاب نفس است دوم حجاب
 شیطان سوم حجاب نیا چهارم حجاب خلق اما ستانج را درین اختلاف است که ایشان طالب توبه و سجود مشغول

میکنند و آن از طاعت خصیان است یا از جهت محبت و اطاعت فرمان است خواه از حسن بصری که سر رشته جمیع مشایخ
 است در تصنیف خود عین المعانی آورده است پنداری که نفس و شیطان و دنیا و خلق با رونده عداوت دارند
 و با هدایت حق خصیان می و رزند بلکه از روز خلقت باز آید یومئذ کار خود اندر جهانگداز آفریده شده اند چون
 رونده مقام قدم در راه میزند ایشان انواع لغیم لطایف و لذات پیش میدارند چنانکه کس از غریب روی
 بصفت بادشاه برو پس هر مترسکه که او فروز آید شخکان و گماشتگان و خادمان هدایا پیش او می آرند
 از عداوت بدان مانور بنا شدند بلکه با خود رونده باشد که نعمت مشغول و فریفته گردد و منعم را فراموش کند
 بی وفا جانی باشد که از منعم نعمت مشغول گیس گناه رونده را باشد شخکان گماشتگان را نفس و شیطان
 و دنیا و خلق همین حکم دارد اما متاخران گفته اند که ایشان رونده خود را بخود مشغول میکنند که ان از عداوت
 و خصیانست قال الله تعالی الشیطان یعدکم الفقر و یأثمکم بالفخشاء و الله یعدکم مغفرة منه و فضلا باید که منعم
 پیش آید بدان مشغول و فریفته نگردد تا باده از لطف نهد بصیفت بخورم از لطف و لبر شراب عیش انواری باشد
 شد علوم من ازین نهیان اسلری با معلم عشق چون حق است و پیشش سبق خواهم با حجابی پیش بریزد
 به بینی آنچه دل داری بزمی مرغ لاهوت تم پید از سطح این خاکی با با بصرش حق رسیدم چون بزم سجده بازاری
 و ندانم که ای عاشق جمال پاک میخواهی با نگرودی منکر از من در بطن عشق به شداری با بشر طاعت بر زمین بگم
 خالی جگر نشسته با حدیث است این چنین اندر کتاب ادب ارباری با اجمیع اقلو کیم و اعطشوا اکبکم و اعروا
 اجسادکم لعل قلوبکم یرون الله عیاناً فی الدنیا یک سیر من داشت آن لبایکے داخج و فتنه نان آب
 سیر خورند نابد و مست پیوست و ابو بکر صدیق نیز آنچه در گره خود داشت در راه حق در باشت تا که این بابت
 در حق او فروز آمد الا ابتغاء وجه ربی الا شئ و لسوف یرضی کذا فی اسرار العارفین و جانی الا خب
 قال لمن کان له قیصان در ای قیصر بغیر قیصه و لم یعط فقد خالط ایمانه الشک و نزع عنه حلاوة الیقین
 کذا فی کفایت الشیخی حلاوة ایمان لصاحب القیصین و در سلوک مشایخ آمده است که در بزرگواری یکبارگی
 بودند میان ایشان هر یک دو پیران داشته و نه صوفی بزرگواری یکبارگی مشغول بودند میان ایشان هر یک
 یکبارگی پیران داشته و بقدری از الله تعالی این بزرگواری بر حمت حق پیوسته که بهر کرم الماکرین است
 بصیفت با آنکه بزرگواری روجه با در کوی امید نیز تم و بدیه با مستان شراب شوق تو بسیار اند با باشد که
 که بجای نیز رسد مشرب با الهی اما عبد ازل انت ربنا جل الهی اما عبد ذلیل و منت ربنا جل الهی اما عبد کیم و منت

ربکرم الی اناعبد مبین وانت رب عزیز الہی العبد ظلوم وانت رب غفور یا غفور یا غفور یا غفور لی بغفر لکم اجمعین
 اہل رضوانک و احقنی یا صاحبین الدین لا نقوت علیہم ولا ہم یخزفون ہمیت خداوندان شہر را کوز
 گردان و چور و زرم در جہان فیروز گردان و الہی بر زبان شیع خود نام مہمان و عاشقان تو شفیع نتوان
 آورد اما سنگان گر گین موران مسکین کہ ایشان را از آتش نجات دازند باید خلاص بخشیدی این
 ناچیز را در کار ایشان کن و بدیشان بخش دسوی خودم کس شمارا از شرم باز رہان و از مکر نقشہ دم
 امان چون بنیاستاری بخودی ہجرت غفار سے کن چون در دنیا گناہم پوشیدی و در آخرت رسوا کن
 لا تقص لی بمرتہ سیدی علی رؤس الخلق فی الدنیا والاخرۃ الہی انچہ از من دیدی و شنیدی
 جز علم تو طاقت ضبط نتواند آورد و انچہ از من مدار گشتہ جز فضل و کرم تو عفو نتواند کرد ہمیت
 چیز سے کہ از من خدا سے من سے بنید و گریغ بیند بصیبت نہ نشیند و اگر قصہ خود پیش سگ بر خوانم و سگ
 از من پوشیتن خود بر چنید و من بچارہ حزین بے تسکین سگ گر گین غریب مسکین کہ در گفتار قوی و در کردار
 و در عہدنا درست و در ذات سقیم و در صفات لیم ترکیب بگناہان عظیم و سختی بغفر کرم ہمیت

در هیچ فنہ درست نیاید کارم و خود را بخلط کسے ہمے پندارم و در کار خودم چونیک در سے
 نکرم و واللہ کہ مستر از سگ بازارم و اللہم ارحم غریبی و انس حشمتی و کن لی انینا
 فی کل حشمتہ و طیبانی فی کل وحدۃ و مونسانی کل مشدۃ و مینانے کل کرتبہ و
 مغیثانے کل عقبۃ و رجیسانے کل حالہ بر جنتک یا ارحم الراحمین

وصلی اللہ علی خیر خلقہ محمد وآلہ واصحابہ وازوآء

و علیہم و علیہم و علیہم و علیہم فقط

بالحسیر

والعافیۃ

خاتمه الطبع کتابک این احوال مصنف

بسم الله علی احسانه که درین ایام فرخی فرجام کتاب مستطاب حضرتان و صلیین
 مؤسس فاکرین اعنی شیخ العاشقین که نسخه است عجیب و کتابیت غریب مفصل
 چهار فصل که در هر فصل اشارات عجیبه و کلمات غریبه دارد و چنانچه در فصل اول
 بیان معرفت تصرف و حقیقت می نگار و در دوم محض عشق و ماهیت بحث
 می کند و در فصل سوم صفت عاشق و در چهارم بیان طریق وصول الی بشری طراز
 از تصنیفات مولانا حسام الدین پاک پور است قدس سره العزیز که یکم از اولیا کرام
 و مرید و خلیفه حضرت مولانا نور قطب عالم و ایشان مرید و خلیفه پدر خود قطب العالم حضرت شیخ
 مولانا علاء الدین بنگالی و ایشان مرید و خلیفه فرد حقیقت غوث الوقت غوث عصر
 حقیقت حضرت مولانا سراج الدین عثمان المعروف بابی سراج و ایشان مرید و خلیفه سلطان
 المجهوبین امام الصدقین سلطان المشائخ والاویا حضرت خواجه نظام الحق و الکریم و الکریم
 و الهی شتی قدس سره از رحمة الله علیه هم جمعین تبصیرت تمام و تنبیح مالک کلام و از اهتمام
 بنده مستهام محمد عبدالاحد عفا الله عنه و بطبع مجتبیائی واقع بدلی ماه شبان اتم
 بنوی صلی الله علیه و آله و سلم حسن انطباع یافت مقبول طبایع کالمین و مرغوب
 خواطر عاشقین گردید

اعلان

جیسا کہ یہ طبع ہر قسم کے قرآن

شریف اور حلال اور کتاب اصول و فقہ وغیرہ کو

کے لئے ہر وقت کراہے دیتے ہیں ان کے ساتھ ساتھ

استحداد کے لئے غلط فہمیاں و معمولات و کتابت

کے لئے اور چھاپنے کیلئے ہر قسم کے غیر حلال

کتابتیں اور غیر حلال کتابتیں اور غیر حلال

کتابتیں اور غیر حلال کتابتیں اور غیر حلال

کتابتیں اور غیر حلال کتابتیں اور غیر حلال

کتابتیں اور غیر حلال کتابتیں اور غیر حلال

کتابتیں اور غیر حلال کتابتیں اور غیر حلال

کتابتیں اور غیر حلال کتابتیں اور غیر حلال

کتابتیں اور غیر حلال کتابتیں اور غیر حلال

کتابتیں اور غیر حلال کتابتیں اور غیر حلال

کتابتیں اور غیر حلال کتابتیں اور غیر حلال

کتابتیں اور غیر حلال کتابتیں اور غیر حلال

کتابتیں اور غیر حلال کتابتیں اور غیر حلال

کتابتیں اور غیر حلال کتابتیں اور غیر حلال

کتابتیں اور غیر حلال کتابتیں اور غیر حلال

کتابتیں اور غیر حلال کتابتیں اور غیر حلال